مالک این کتاب محمد لطیف ساکن ... بتاریخ ... ربیع الثانی ۱۳۲۲ سنہ ہجری

عاجز کی کارخانے سے ہر قسم کی کتابیں بہ نرخ تاجرانہ علاوہ کتب عربی فارسی انگریزی اردو ملیں گی مشتہر محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد انشای ثنای پادشاہی کہ سلطنتش مصئون از زوال و انتقال ست + و پس
از املای ستایش جہان پناہی کہ حلقہ بندگیش زینت گوش سرتا سر سلاطین
عالمگیر اورنگ زیب ہمایون فال + بر رای مہر انجلای دانشوران سخن رس و
سخنوران صبح نفس پوشیدہ نماند کہ درین نسخہ موسوم بہ رقعات عالمگیری
ملقب بکلمات طیبات کہ مؤلف از رقائم کرائم پادشاہ دادگستر عدل پرور ابو المظفر
محی الدین محمد اورنگ زیب بہادر شاہ ہندوستان ست انار اللہ برہانہ
مہین پور خلافت و فرزند سعادت توام کنایہ از پادشاہزادہ کلان سلطان محمد معظم
المخاطب بشاہ عالم بہادر ست + و در بعض جا سلطان محمد اعظم شاہ بہادر بادشاہزادہ
دیگر نیز بفرزند سعادت توام ملقب شدہ + و فرزند عالیجاہ خاصۃ القاب سلطان
محمد اعظم شاہ بہادر ست + و برادر نامہربان عبارتست از دارا شکوہ برادر کلان آنحضرت
و فرزندزادہ عزیز و فرزندزادہ بہادر ارادہ است از محمد معز الدین بہادر پسر کلان

شاه عالم بهادر و محمد بیدار بخت بهادر مهین پور سلطان محمد اعظم شاه بهادر + و فرزندزادهٔ عظیم القدر مراد از محمد عظیم الدین بهادر پسر دوم شاه عالم بهادر + و عمدة الملک مدار المهام و آن فدوی اشاره است از اسد خان که بعد فوت شایسته خان بخطاب امیر الامرا سرفرازی یافته + و خان فیروز جنگ انتخابیست از خطاب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ + و نصرت جنگ اختصار القاب ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ + و میرزا بخشی ایماست از میرزا صدر الدین محمد خان صفوی + و میر آتش از تربیت خان و حمید فقط اقتصار اسم حمید الدین خان بهادر شروع در مقصد از رقعات موسومه بادشاهزادهٔ کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بهادر کرده می آید

رقعه امهین پور خلافت فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلمه اعلی حضرت فردوس منزلت بگرفتن ولایت بلخ و بدخشان و خراسان و هرات ملک قدیم موروثی توجه مفرط داشتند + و مکرر افواج بادشاهی بسرکردگی مراد بخش بآن صوب فرستادند + چنانچه اکثر آن ولایت فتح هم شد لیکن بسبب کم حوصلگی آن نامراد که بی طلب حضور برخاسته آمد + و باستمالت اهالی و اکابر آن دیار نپرداخت + ملک مقبوضه و مفتوحه از دست رفت و محنت و زر ضائع گشت + ازینجاست که گفته اند از پسر ناخلف دختر بهتر + نظر باین توجیه که مصرعه اگر پدر نتواند پسر تمام کند + این فانی را آرزو باقیست + تدبیرش غیر ازین که نبیرهٔ آنحضرت را با فوجی شایسته و سامان بایسته بآن سمت فرستیم + دیگر از ما چه می آید + با وجود تاکیدات حضور شما هنوز قندهار را نه گرفته اید + تا باین مهم چه رسد ظاهرا کار ما از شما نیست + عارف بجو دیر عارفست این نمودی بود

خود آفتاب سرکوه ست بدست آمد چه و نیامد چه + شما فکر خود کنید که در ینجا هم پشیمان
چه رو خواهید نمود + و در آنجا بحضرت حق سبحانه و تعالی و حضرت اعلی رقعه ۲
فرزند سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلم + از عرض بیغرضی ظاهر شد + که
امسال جشن نوروزی بطور اهل ایران بتکلف کرده اند + بفضل الهی عقائد خود
درست دارند + این بدعت تازه از که آموخته اند + ظاهر آن عرب که خود را سید
می گویاند مصرعه بدنام کننده نکونامی چند + تعلیم کرده باشد + بهر حال چون این
روز از اعیاد مجوس ست و باعتقاد کفار هند روز جلوس بکرماجیت لعین و مبداء
تاریخ هند من بعد بعمل نیاید و چنین جهالت بفعل نگراید بیت گفته
من شدم بسیار گو + از شما یک تن نشد اسرار جو + استغفر الله ربی من کل ذنب
و اتوب الیه رقعه ۳ مهین پور سلطنت + برای اضافه پسر چارمین که ظاهرا
بسیار دوست میدارند عرضداشتیکه نوشته بودند بمطالعه در آمد بیشی مراتب خرد به
بزرگ امکان ندارد + طرفه تر اینکه آن فرزند که خبر خانه خود ندارند خبر پرداخت پسر از کجا
یافتند + بهر حال ع عمرت دراز باد که این هم غنیمت ست + بپاس خاطر آن فرزند بطور دیگر
رعایت کرده خواهد شد رقعه ۴ مهین پور خلافت + بعرض رسید که آن فرزند نگاهداشت
سپاه میخواهید و نوکران بیش مواجب نگاه میدارند + ظاهر قصد قندهار داشته باشند
خدا توفیق رفیق سازد + اما سندهای آمدن دار السلطنت لاهور که دینولا کرده اند
موجب آن معلوم نشد پانصدی از منصب ناصر خان کم کردیم و آن هندوی شیرا
از نوکری برطرف ع از ماست همه فساد باقی + رقعه ۵ مهین پور خلافت + باوجود
سلامت نفس فتح الله خان را چرا ناخوش کردید + او در ایام بادشاهزادگی با ما هیچ سلوک

میکردیم که همه راضی بودند و در حضور و غیبت بخوشدلی تعریف و توصیف ما می کردند بل
با وصف اقتدار برادر نامهربان بعضیها ترک رفاقت او کرده ملازمت ما اختیار کردند و جمعیکه
باشارهٔ برادر نامهربان حرکات ناملائم کرده حرفهای بیدبانه بر زبان آوردند بتازیانهٔ اغماض
و تحمل متنبه شده از سر انصاف اقرار بصاحب حوصلگی ما کردند تا نقش سرداری و بهادری ما
بر لوح خاطر اشرف اقدس اعلی حضرت مرتسم گشت + و کارهای دست بسته بزور بازوی
این مور ضعیف صورت گرفت + شما شغل فتح الله خانی را رنجیده خاطر گردید + همچو سپاهی
جگرداری همه کاره را که بکار عمدهٔ شما می آمد شکسته دل نمودید فرد گر صد هزار لعل و گهر میدهی
چه سود + دل را شکسته نه که گوهر شکسته + مضی ما مضی حالا هم اگر دلجوئی کنید بهتر و برای
اصلاح کار مفید تر است بیت نصیحت گوش کن بشنو و بهانه مگیر + که هر چه ناصح مشفق
بگویدت بپذیر + بیشتر هر چه رضا والسلام علی من اتبع الهدی رقعه ۶ فرزند
سعادت توام محمد معظم حفظه الله تعالی و سلّم + از نوشتهٔ عزیزی معلوم شد که چهرهٔ زعفرانی
بر سر و جامهٔ پلوانی در بر در دیوان می نشینند سن شریف چهل و شش نازم باین ریش و
فش رقعه ۷ همین پور خلافت + منعم خان از حضور رخصت یافت تا جلد رسیده آنچه
زبان او خواهد شد ابلاغ نماید + از خود خبرم نیست که کیستم و کجا میروم + و بر سر این عاصی
پر معاصی چه خواهد گذشت + حالا از همه فرصت میشوم و همه را بخدا می سپارم فرزندان نامدار
کامگار را باید که تخالف نکنند + و تجویز کشت و خون خلق که بندهای خدا اند نشوند + آنچه
بنظر می آید طرفه هنگامه بر پا شد نیست + ایزد مقلب القلوب توفیق حفاظت خلق الله
که ودائع بدائع خالق اند چراغ راه سالکان طریق ریاست و ملکداری کناد + بنام
پادشاهزادهٔ محمد اعظم شاه بهادر رقعه ۸ فرزند عالیجاه اسپ اهو آرکه این مرتبه برای ما

فرستاده اند از سواری آن خیلی خوشیم + و یاد از عمخواریهای پدر پیر از آن فرزند جوان بخت

میرسد + از کمال تحفظ بخوشخرام موسوم کرده شد + چون آن فرزند در تجویز نام مطابق هر

چیز مهارت تام دارند برای هر یکی از اسپان خاصه ما که فهرست آن بقید رنگ

و نسل مرسلهٔ آنحضرت بیگی خواهد رسید تجویز کرده بنویسند رقعه ۹ فرزند عالیجاه + ڈالی

انبه مرسلهٔ آن فرزند بذائقهٔ پدر پیر خوشگوار آمد برای نام انبه گمنام استدعا نموده اند

چون آن فرزند جودت طبع دارند روا دار تکلیف پدر پیر چرا میشوند + بهر حال شده هارس

ورسا بلاس نامیده شد رقعه ۱۰ فرزند عالیجاه + مزهٔ کهچڑی بریانی شما در زمستان

بیاد می آید + الحق که قبولی اسلام خان با آن نمیرسد + میخواستم که سلیمان بریانی پز را

از شما بگیرم اما شفقت پدری اقتضا نکرد + اگر از شاگردان او کسی مهارت این فن

داشته باشد طلبیده آید و الّا خوشا روزیکه بیایند و بخورند و بخورانند بیت خوشا

وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری بیت هوس از سر هم

یک سر مو نرفت + سیاهی ز مو رفت و از رو نرفت + رقعه ۱۱ فرزند عالیجاه +

الحمد لله که فرزندزادهٔ بهادر خوب بر آمد و کار و نقش ترقی روز بروز دارد + حالا از تربیت

والاجاه غافل نباید بود + صوبهٔ مالوه در صورت اقبال مهم سپتی و تنبیه جانان بنام

فرزندزادهٔ بهادر بحال خواهد ماند + فرمان صادر شد که از راجپوتان عمده راجه بشن سنگه

کچهواهه را همراه خود دارند او توپخانه وغیره اسباب حرب مطلوبهٔ این مهم از قلعه دار

اکبرآباد بگیرد و والد بزرگوار را آن روی نربدا دیده راه راست باسلام آباد

عرف متهرا برسد رقعه ۱۲ فرزند سعادت توام عالیجاه سن + اعلی حضرت

می فرمودند که شکار کار بیکاران ست + انسان اگر بامور عقبی تتواند پرداخت

ساختگی کارهای دنیا چه بدست که الدنیا مزرعة الآخرة واقع شده + خود بدولت نفس نفیس چهار گهڑی آخر شب از خوابگاه برآمده باستظهار توفیق وضو کرده با وراد و وظائف می پرداختند + و پس از صبح صادق بعد بانگ صلوة باجماعت فضلا نماز صبح ادا کرده بجهروکه درشن تشریف می آوردند + و درشنیان را بسعادت دید افیض آثار نواخته بعد برآمدن چهار گهڑی روز دیوان عام میفرمودند + دران مجلس جمیع منصبداران جزو کل بار مجرا یافته دیوان اعلی و میر بخشی تجویز اهل خدمات و حقائق حسن ترددات و جانفشانی ناظمان و فوجداران و امینان و کروریان صوبجات بعرض رسانیده دامن امید هر کدام بانجاح مرام پر ساخته دل گرمی دیگران مینمودند + و بعد ملاحظه معتاد اسپان و فیلان خاصه یک پاس و دو گهڑی روز برآمده از دیوان عام بدیوان خاص رونق می بخشیدند + دران مقام بخشیان عظام احوال نو سرفرازان منصب معروض نموده حکم عرض مکرر و نظر ثانی حاصل میکردند + و انتخاب وقائع و سوانح هر صوبه عرض کرده فراخور هر مقدمه صدور احکام و فرامین را حکم ناطق میگرفتند + تا قریب دو پهر این معاملات در پیش میبود + بعد بغیبت طعام خاصه که تاکیداً از وجه حلال مرتب میشد متوجه شده برای تقویت تن و قوت عبادت و دادگستری بقدر سد رمق نوش جان فرموده وجه اکل و شرب وظیفه خواران و راتبه داران که اکثری ازان علما و فضلا و طلبهٔ علم و مساکین و غربا و یتیمان و بیکسان و بیماران بودند و بسیاری را از آنها بنظر کیمیا اثر روشناس میداشتند استفسار نموده در خوابگاه خاص تشریف برده ساعتی بادل بیدار قیلوله کرده بعد انقضای دو پاس و چهار گهڑی روز از خوابگاه برآمده وضو کرده در نمازخانه بتلاوت قرآن مجید مشغول می شدند پس از ادای نماز ظهر اوراد بر لب و تسبیح در دست در اسد برج آمده می نشستند

دیوانِ اعلیٰ درانجا حاضر شده بعرض و معروض مطالبِ مالی و ملکی پرداخته اکثر کاغذ
بدستخطِ انور میرسانید + و چهار گهری روز مانده باز دیوانِ عام میفرمودند درینوقت
بخشی و دیوانِ تن و سرفرازانِ منصب و طلبدارانِ جاگیر را از نظرِ انور می گذرانیدند +
و آنحضرت بغورِ تمام تفتیشِ احوالِ حسب و نسب و جوهرِ ذاتی و کاردانی هرکدام فرموده
برای تشخیصِ منصب و تنخواه جاگیر حکم میفرمودند + بعدِ شام از دیوانِ عام
برخاسته نمازِ مغرب خوانده در خلوتکدهٔ خاص تشریف می بردند + درانجا مورخان
شیرین زبان و قصه خوانانِ فصیح بیان و قوالانِ خوش الحان و سیاحانِ عرصهٔ جهان
حاضر میشدند + اندرونِ پردهٔ نسوان و بیرون ذکور هر یک موافق رغبتِ طبع
اشرف و اعلیٰ احوالِ اسلاف از بزرگان و بادشاهان و عجائب و غرائبِ دیار
و امصار بعرض میرسانیدند + خلاصه آنحضرت تا نصفِ الیل اوقات شبا روزی خود
را باین قسم تقسیم فرموده داد زندگانی و فرمانروائی میدادند + چون شفقتِ پدری در حق
آن فرزندِ قلبی ست نه قلبی + لهذا در نوشتن و اطلاع دادنِ هرانچه خوب باشد و بران
فرزندِ ارجمند پسندیده بود بی اختیاریم + درینوقت انچه بیاد آمد بزبانِ قلم دادیم معاف
دارند رقعه ۱۳ فرزندِ عالیجاه محمد اعظم حفظه الله تعالیٰ وسلم + ظاهرا در سواری خیلے
جلد و تند میروند چنانچه سید سائبان بردار ایشان از پا افتاد و زندگی را جواب داد +
بدتی در حضورِ بحضور مانده طریق سواری دیده اند چرا خلافِ آن پسندیده اند فرد آهسته
خرام بلکه مخرام + زیرِ قدمت هزار جان ست + رقعه ۱۴ فرزندِ سعادت توام محمد اعظم
حفظه الله تعالیٰ وسلم + حسن بیگ ویران کار که کوترا رعایتِ خاطرِ فضل اجل معزول
نشده و رعایای آنجا واویلا دارند و سر بسنگ میزنند و میگویند ع + اگر تو می نه نهی داد

روز دادی هست + محاسبان حقیقی ظلم عمال بنام ما و شما مے نویسند + جزای اعمال
حق دانسته باحوال سکنهٔ آنجا وا رسند + والا جاگیر تغییر خواهد شد و عوض نخواهند یافت
رقعه ۱۵ فرزند عالیجاه + انچه معلوم میشود مصطفی قلی بیگ دیوان خاص آن فرزند
کارها بجز سعی سرانجام میدهد غنیمت ست + اضافهٔ منصب و خطاب خانی اگر بنویسند
داده آید + آدم خوب مثل طلای بغش ست بلیت انچه بر جستیم کم دیدیم و بسیار ست و
نیست + نیست جز انسان درین عالم که بسیار ست و نیست + روزے سعد الله خان
مرحوم بعد فراغ از اوراد و وظائف تا دیری دست بدعا برداشته بود + یکی از ندمای
گستاخ پرسید کدام آرزو باقیست + گفت آدم خوب الحق حرف خوبی گفته هرچند
دیانت و امانت در خلقت انسانی جبلیست + بهر که حق تعالی کرامت کرده باشد
اما همت و انصاف آثار انیز دخلی هست که نوکر را مرفه الحال و از وجه معاش مقدار
احوال فارغ البال دارد تا ضروریات عالم التعلق خلل انداز اعتقاد او نشود مصرعه
که فرد و بر خوشدل کند کار بیش + رقعه ۱۶ فرزند عالیجاه + برای نصرت جنگ التماس
ماهی مراتب کرده اند اگرچه ضابطه نیست که بکمتر از شش هزاری مرحمت شود لیکن
چون دو کار دست بسته از دست او برآمده و پاس خاطر آن فرزند علاوهٔ آن لهذا دادیم
از همان ماهی مراتبها که از انجا آورده یکی بگیرد و شکر این موهبت عظمی که ما فوق مرتبه
اوست بجا آرد رقعه ۱۷ فرزند عالیجاه + میرخان متصدی محالات حصهٔ سپاه
آن فرزند پرگنهٔ سکره را واگذاشت نموده + عوض آن محال دیگر میخواهد در حضور
قلت تنخواه و کثرت طلبدارانست + از اینجا گوشت و استخوان انچه بود برابر قسمت
یافته + عوض یافتن ممکن نیست بنویسند که توفیر محال دیگر برآورده از همانجا بدهد

رقعه ۱۸ فرزند سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلمه + از وقایع صوبه مالوه بعرض رسید که پهار سنگه گور باطن که از کمال نخوت و پندار پایه شور و فساد شده مصدر هنگامه آرائی بود + از دست تلوک چند پیشدست دیوان آن فرزند بخت اقبال پیوند کشته شد و بجهنم واصل گشت + الحمد لله علی کل حال بیت ای خدا قربان احسانت شوم + اینچه احسانست قربانت شوم + فی الحقیقت ظهور این امر نتیجه فیض تربیت آن فرزندست که نوکران را دل داده سرگرم کارهای عمده پادشاهی می کنند باین توجیه که تهنیت خالی بر زبان نیاید + مالای مروارید قیمتی پنجاه هزار روپیه برای آن فرزند مرحمت نمودیم + و چون این هندو همان مثل راست آورده که گویا گنجشک مردانه باز را زده او را بمنصب پانصدی ذات و دو صد سوار و خطاب رای و عطای خلعت و شمشیر و اسپ سربلندی بخشیدیم آن فرزند هم رعایتی در خور که موجب امتیاز او در اقران و امثال تواند بود البته مع نشان تحسین و آفرین استقلال نیابت صوبه بفرستند + تا نوکران دیگر را هوس حسن خدمت و امید نتیجه افزاید رقعه ۱۹ فرزند عالیجاه سلمه الله فوجداری سورتهه از فتح جنگ خان بابی تغیر کردن و ببرادر داروغه دیوانخانه خود دادن شیشه درست را بدست خود شکستنست قوم بابی در صوبه گجرات از مدتها موفور و اسم و رسم سپاهگری دارند + فوجداریهای آن صوبه غیر از ایها بدیگران دادن دور از عقل ست + سورتهه جائیست که مثل حسن علی خان پسر اله وردی خان و صف شکن خان وغیره پنجهزاریان فوجدار آنجا بوده اند + تا از عهده بند و بست آنجا بر آمده اند اگر متصدیان آن فرزند بنقشه عمل شجاعت خان مرحوم راه روند خوبست و الا این صوبه گجراتست خدا نخواسته اگر سر رشته عمل یکی و جا بهم خورد

تدارک آن بطول خواهد کشید + بیت شعر محمد ناز مبیت من نگویم که این مکن آن کن + مصلحت
بین و کار آسان کن + والعاقبة بالعافیة رقعه ۲۰ فرزند عالیجاه + باظهار جاسوسان معلوم
شد که شاهراه از پهلادرپور تا تهته بنیاد خالی از مخاطره نیست قطاع الطریقان مال
بیوپاریان و مسافرین بغارت می برند + و مترددین بالمیّت نمی توانند آمد و رفت نمود +
هرگاه در قرب لشکر با و شما این حال بوده باشد وای بر حال طرق دور دست معلوم
نمی شود که سپاهیان اخبار معتبر بآن فرزند نمی رسانند + از انجا که غفلت و بی پروائی خلاف
طریق ریاست و جهانبانیست کاتبان جدید بتهدید تعیین نمایند + و عمله فعله پیشین را
بسزا رسانند + و فوجی مستعد مقرر سازند + که استیصال مفسدان از بیخ و بن کرده شاهراه
از شر جماعت حرامیان پاک سازند + ننگ بدعملی تا کی گوارا توان کرد بیت من
نمی گویم زیان کن یا بفکر سود باش + ای ز فرصت بیخبر در هر چه باشی زود باش +
والدعا رقعه ۲۱ فرزند ارجمند عالیجاه + آبخوره سفید چینی خوش قماش که اکنون
باوجود تلاش بهم نمیرسد بطریق پیشکش آورده بودند + درین ضمن کرسی کچکره نیز بنظر
گذشت برای آن فرزند دلبند فرستادیم + شکر پیر دعلیه بجا آرند و در ارسال ڈالی انبه تلافی
مافات کوشند رقعه ۲۲ فرزند عالیجاه + یاد داریم که روزی بخدمت میان عبد اللطیف
قدس سره الشریف رفتیم و در اثنای کلام گفتیم + که اگر اجازت باشد چند ده از مضافات
ٹھٹھ کوٹ برای مصارف خانقاه مقرر کرده شود + این دو مصرعه بر زبان صدق ترجمان
راندند بیت شاه ما را ده و ما منت نهد + رازق ما رزق بی منت دهد + گفتیم همچنین
است اما تقدیم خدمت فقرا و اهل الله برای خیر و برکت دنیوی و عافیت خود و
حصول دعای مزید نعمت و دولت ست نه برای آرزو منت + گفتند اگر فی الحقیقت از

تصمیم ارادهٔ باطن نیت خیرست نصف غلات از حصهٔ رعایا بگیرند بلکه مظلومان محنت کش
زیاده ازان بگذارند و ادرار و وظیفه برای گوشه نشینان متوکل که زبان سوال بسته در
بیابانها و زوایای ویران مسکن دارند + مقرر سازند + و بداد مظلومان نوعی برسند که حق
کسی تلف نشود + و دست اقویا از حال ضعفا کوتاه باشد + افزونی دولت و نعمت مشاهده نمایند +
بتقریب نالش سکنهٔ چکلهٔ کوڑا این نقل بیاد آمد + که بی اختیار بآن فرزند قلمی شد والدعا رقعه ۲۳
فرزند عالیجاه + داروغهٔ توپخانه و دیوانخانه را فوجدار نواح احمدآباد کرده اند + و اوتهانجات
بخویشان و اقربای مردارخوار سپرده مستغیثان بجنایت داروغهٔ مذکور بعدالت آن فرزند بار
نمییابند + و جمعی مال مردم خوار اوباش رفیق دامادش شده خلق الله را ایذا میدهند
حیرانم که در وقت جزای اعمال چه جواب خواهیم داد + حق سبحانه تعالی عادل ست + اگر ظالم را
کار فرما کنیم هر عذابیکه از ظالم ماموربها آید عدلست و بآن سزاواریم که ظالم را زور دادن و
بداد دادخواه نرسیدن در معنی خود مجوز ظلم بودنست بیت گندم از گندم بروید جو ز جو + از
مکافات عمل غافل مشو + رقعه ۲۴ فرزند عالیجاه + مشل اهده یا نو ضعیفهٔ بیچاره تا کی بحال تباه
و محروم خواهد بود + بر ما و شما حقی دارد نواسهایش انچه کردند نتیجهٔ آن دیدند + متلف حق هیچ حال
نباید بود + یاد داشته باشند که روزیکه فیل فتح جنگ خان بر آن فرزند حمله آورد میر بدهو چه کار
نمایانه کرد فیل را از شوخی باز داشت و خلعت عنایت یافت + که حق خانه زادی بجا آورده
هزو چرا نگیرم + برای خدا و خاطر ما سینه را از کینهٔ دیرینه پردازند و آن ضعیفه را که غیر شما
دیگری ندارد مشمول عواطف سازند بیت قدردانان خود در ابقرای قدر + که هرگز نباید
زیر پرورده عذر + رقعه ۲۵ فرزند عالیجاه + نوشتهٔ عمادخان وحی نیست که خواهی نخواهی بران
عمل کرده شود بعد تحقیق انچه لازم ست حکم کرده خواهد شد رقعه ۲۶ فرزند عالیجاه + روزی

سعد الله خان در حضور پرنور آمد اعلیحضرت سبب پرسیدند عرض کرد + که فقرهٔ چند در بیاضی
بنظر آمده بود نقل برداشتیم + تا بعرض رسانم + قیام بنیان سلطنت از عدالت افزایش
ملک و مال از شجاعت و سخاوت و صحبت داشتن با علما و فضلا و محترز بودن از قرب جهلا
نشان عقل ست + عامل بودن بر عقائد و مستقل ماندن در عین شدائد + مقصر نبودن در
امور دنیوی از تدبیر + راضی و شاکر ماندن بر تقدیر دیرپائی خاندان از ترحم نمودن بر
یتیمان و محتاج نشدن خود از کامروائی محتاجان + انصرام امور ملکی بصلاح و صوابدید وزرا
مظفر و منصور بودن باستمداد همت فقرا + تندرست ماندن از نیت ازالهٔ درد دردمندان + امید
رحمت داشتن از جناب حق بعفو جرائم مجرمان + آنحضرت خیلی محظوظ شده بوسه بر پیشانی خان
مبرور دادند + و آخر روز چند تهان محمودی زر روزی یکرنگ بخان مذکور مرحمت فرمودند + خواستیم
که تنها متلذذ نباشیم بآن فرزند دلبند هم نوشتیم + توفیق عمل بهمگنان رفیق باد رقعه ۲۷ فرزند
سعادت توام محمد اعظم حفظه الله تعالی و سلم + ظاهر است ناظر دیوانخانه آن فرزند عالیجاه در
خانقاه قمارشی بازده جیف صد حیف باوصف دعوی جهانبانی این همه غفلت و نسیانی بهرکاره ها
را چه شد که خبر نمیرسانند یا در فروشی خواهد بود کاتبان جدید مقرر سازند و تهدید کنند رقعه ۲۸
فرزند عالیجاه + ظاهر است ایشان یک ماه طرف دریای نل در صید کلنگ بسر بردند + اگرچه
شکار شغلی ست که هم تماشا و هم لذت غذا امید ده + فاما در صورت فراغ از سرانجام امور متعلقه که
بمنزلهٔ فرائض توان گفت خوشنما و خوش آینده تر است + خصوصاً ادای حقوق ریاست
که شرعاً و عرفاً واجب آمده + و خبر باز پرس آن از احادیث معتبره و تواریخ مشتهره و غیره
کتب سیر یافته میشود + بر جمیع کارها مقدم باید دانست شمارا از تمشیت امور یک صوبه اگر
اطمینانی حاصل شده باشد بتنظیم و تنسیق معاملات متعلقهٔ خان جهان و عاقل خان و شجاعت خان

و محمد بیگ چرا نمی پرد از بهر + شما را ذوق صید افگنی و ما را شوق قلاع شکنی و خرس بچگان را
گرفتنی + هیهات معاش کجا و معاد کو + بیت هر یکی ناصح برای دیگران + ناصح خود یافتم کم
در جهان + عمر به بطالت میگذرد + و کاری از دست نمی آید + فردا خدا را جواب باید داد
ع کریا ببخشای بر حال ما + رقعه ۲۹ فرزند عالیجاه + اگرچه آن فرزند جوان مشتاق پدر پیر
نیستند اما پدر پیر مشتاق پسر جوان ست ع بیا و از دل ما کوههای غم بردار رقعه ۳۰
فرزند عالیجاه + محمد انور سوداگر بتصدیت بنادر اصلا مناسبت ندارد و آمینی بهمان میماند
که دزد را پاسبان کردن با کمال فهم و ذکا و طبع رسا چنین تجویز با آینده بعمل نباید رقعه ۳۱
فرزند عالیجاه + قصبه دوحد از مضافات صوبه گجرات مولد این عاصی پر معاصی ست
رعایت سکنه آنجا واجب دانند و پیر منحنی را که از مدت فوجدار آنجاست مستمال و بحال
دارند + و حرف مریضان غرض که فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا در شان آنهاست
بحق او نشنوند + فرد عنایت بر ضعیفان گوشه چشمی دگر دارد + بهر کوچک دل لطف دیگر هست
شاهان را + رقعه ۳۲ فرزند عالیجاه + محمد بیگ از نوکران آن فرزند عالیجاه که در فرقه ضاله
غنیم لئیم رفته + میگویند که از قبیله معتمد خان دیوان دکن و دیوان و بخشی تن ایشان بوده
است بی شبهه آن قدیم را مقربان جدید بنظر شما نتوانستند دید + آن رفته گذشته را
بطلبند + و پیش ما بفرستند + کالاهی بر پیش خاوند + والا بنویسند که بعد اطلاع احوالش
میتوان طلبید رقعه ۳۳ فرزند عالیجاه + هنوز سجوان شجاعت خان و محمد بیگ نرسیده
و حقوق خدمت او محو نگردیده ورثه او این دو داماد و یک متبنی اند + باندک تقصیر که
صدق و بطلان آن العلم عند الله چرا از نان می اندازند و بنام هندو از تغییر مسلمان
راضی تجویز غیر مرضی مینمایند رقعه ۳۴ فرزند عالیجاه + مندسور عمده ترین محال صوبه مالوه

در جاگیر ایشان مرحمت شده سابق سربلند خان و حسن علی خان و کم منصبان مثل
نوازش خان رومی فوجدار آنجا بوده اند آن نور الابصار عامل کار آگاه امانت دستگاه
شجاعت پناه آنجا بفرستند روزی بحضور اعلی حضرت مذکور شد + که رونق خانه وافزایش
مال و آبادی محالات جاگیر سعد الله خان را عبد النبی دیوان خان موصوف کرده +
خودش مصروف بجان و دل در امور سرکار والاست + وقتی کنایةً با خان مذکور فرمودند
که ما شنیده ایم که شما سنگ پارس دارید از نظر بگذرانید + عرض کرد که فلانی را بصورت انسانی
و وصف زرافشانی دارم + آنحضرت الحمد لله خوانده بر زبان درفشان آوردند + که باین وصف
خود شما را هم موصوف میدانیم او را بشما ارزانی داشتیم + آدم هوشیار امانت دار خداترس آبادان کار
کمیاب است بیت آنچه ما جستیم کم دیدیم بسیار است و نیست + نیست جز آدم درین عالم که بسیار است و
نیست + خان مذکور آداب بجا آورد رقعه ۳۵ فرزند عالیجاه + شغل و عمل عامل محال
جاگیر آن عالیجاه از فرد مرسله سوانح نگار ظاهر می گردد + غفلت از روز جزا چه سرا ع
داد و داد از دست غفلت داد و داد + رقعه ۳۶ فرزند عالیجاه + ما شما را خوش تجویز و خوش
تمیز در همه چیز میدانیم ع ز چشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ + محمد بیگ خان را
تغییر کردن و شیر انداز خان را فوجداری سورتهه دادن عجب عجب + خوانم اموراز
تشخیص و شعور آدمی هست ظهور دارد ع سیمای آدم آئینه حال باطن است + اینجا
بیچهار ایان سپاهی منش مثل قطب الدین خان بوده اند + اگر شما سید کمال سید مراد را
که دران صوبه فی الجمله موقر و معتبر اند تعیین میکردید مضائقه نبود + بهر تقدیر فوجداری
سرکار مذکور مع محالات معموله آن بجاگیر ایشان مرحمت شده + از نوکران قدیم نشان
خود هر کرا لائق دانند برگمارند + امان الله بیگ و بهادر بیگ شروانی اگر دوری از ان

نور الابصار اختیار کنند ظاهر است که تحمّلِ این کار توانند شد + دیانت داری و واقف حالی
جزو و عظم نظم معاملات ملکی و مالیست + ضائع کاران مطلب جو موجود + و خوش کرداران
راست گو مفقود + حضرت عرش آشیانی که نوکران خوب اختند از همین جهت فتوحاتِ
متواتره و مهمات متکاثره میفرمودند + آما در عصر اعلیحضرت بندهای نامدار جان سپار و
عاملانِ آباد ان کار و دفترداران هوشیار بسیار پیش می آمدند و با اینهمه بذاتِ قدسی
صفات در رتق و فتق معاملات تعلق خاطر و توجه باطن و ظاهر میفرمودند + یاد داریم
در هنگامیکه اعلیحضرت مراد بخش را بجهت تسخیر ولایتِ قدیم بجانب بلخ مرخص فرمودند
دیوانِ فوج مطلوب بود در حالتِ تجویز بیست کس از اهلکار و بیکار بهم رسیدند + حالا یک
کس برای دیوانی بنگاله که بحلیه راستی و کاردانی آراسته باشد میخواهیم و یافته نمیشود + از
نایابی آدم کار آه آه رقعه ۳۷ فرزند عالیجاه + ایشان که نیت بخیر دارند با وصف این از
عمل ظلمه و مکافات نمودنِ آن فرقه ضاله چرا غافل میباشند + درباره حاجی پور و پین پور
و دیگر تهانجاتِ فوجداری که هر روز دار و گیر و جور خطیر میشود و از پپر گنج و قریب لشکر
کولیان راه میزنند و سکنهٔ شهر و مسافران غریب را البته میبرند امان الله بیگ
داروغه توپخانه و دیوان خانه را فوجدار نواح کرده اند + و او تهانجات بخویشان خائن
و مردار خوار سپرده + مظلومان بحمایتِ او پیش آن فرزند نمی توانند سر بفریاد زد + حیف
صد حیف وقت چون سیف می گذرد و طعن ابنای دنیا و خوف ایزد جل و علا از خاطر
میرود + فوجداری به یکی از گجراتیان مثل صفدر خانِ ثانی و پسران بهلول شروانی
باید داد + که در عمل شجاعت خان نیکنام بوده اند + و باسکان شهر ممارست دارند +
واشگاف میگوییم + که در دار الجزا بی رعایت و غفلت از احوال عمال ماخوذ خواهیم شد

واقعه نگار و هرکاره های معتبر و محتاط در محال بگذارند و روز مره اعمال حکام بخوانند و بر وقت تلافی پردازند فرد چو پرسش گنهم روز حشر خواهد شد + تمسکات گناهان خلق پاره کنند + رقعه ۳۸ فرزند عالیجاه + قاضی عبد الله برحمت حق پیوست مارا و خلق الله را در بین خدمت خوشنود داشته بود + از احوال پسرانش اطلاع نداریم + عبد المجید خان پسر کلان او چندی قاضی رکاب ایشان بود جوهر فضیلت و بی غرضی و صلاح اگر دارد + بنویسید + امری خطیر تر از قضا نیست + که بنده های او جلشانه بقول و تصدیق قاضی اسیر و قتیل میشوند + از قضاة شیخ الاسلام در تحقیق و تشخیص صدق و بطلان بتوفیق حسنات چنانکه باید موفق بود + آدم خوب النادر کالمعدوم رقعه ۳۹ فرزند عالیجاه + ما داروغهٔ عرض مکرر شمار احتیاط شنیده ایم + اینجا سیاوش خان شاه میر با وصف منصب بیش و جاگیر سیر حاصل آشفته غرض ست و متصدی این کار را دیانت شرط + اسد الدین پسر دلاور خان که پیش ایشانست اگر این جوهر ضمیمه شعور داشته باشد بنویسید که بحضور طلبیده شود و بخدمتی مامور گردد این دخسته از خود رفته بغرض پیوسته چو پای انسانست و آن حکم عنقا دارد + از حکیمی پرسیدند که داروی مرض غرض چیست گفت بیغرضی که جوهریست از خلقت جبلی و مصقلهٔ آب و تاب آن نظر غور و توجه باطن آقا که نوکر هیچ محتاج و درمانده نماند + و جوهرش در همه حال روشن و مجلی باشد و زنگ احتیاج پردهٔ صفائیش نگردد رقعه ۴۰ فرزند عالیجاه + اشقیا از چهار کونده تا قادر آباد متواتر راه میزنند + و مسافران کمتر راه بسلامت طے میکنند + احتمال غالب که بخبری نخواهد بود العاقل تکفیه الاشارة + شمارا خبر دور و نزدیک زود میرسد + از احوال بد روز جزا چرا اعلم ندارید + فکر مآل فی الحال باید کرد + و نوکر خوب را نوازش امتیاز بخشیدن و بد را بکیفر عمل رسانیدن عدلست + الدنیا مزرعة الآخرة

انتظار جواب داریم ظالمی از عالمی در حقِ خود فاتحهٔ خیر خواست + جواب یافت که درباره
ستمگاران جز دادِ مظلومان دعای عجزی اثر ندارد رقعه ۴۱ فرزند عالیجاه + جانا عزیزا چند
فقره از بیاضِ اعلیٰ حضرت خوش آمد + باقتضای شفقت قلبی بی اختیار بآن فرزند
ارجمند نوشتیم + که تنها مستلذ نباشیم + چندین چیز بهترین اعمالست + رو ندادن بمردم بد +
نرنجیدن بعدم حصولِ مقصد + نرنجانیدن مردم خوب مزاج + نخواستن باکمال احتیاج
صحبت داشتن با اهل معاد + جستجو کردن قابلانِ با استعداد + بار ندادن پیش خود بمردم جهال +
دادن بارباب استحقاق بقدر توفیق پیش از سوال + باکرم داشتنِ اهل فضل + مصروف
نمودنِ مزاج بعدل + میل نکردن باقوال غیر عقائد + بحیز نبودن از احوال متوکلان بی مکائد +
غنیمت دانستن وجود بیگانگان که بیگانه از خلق باشند پیش داشتن جمیع مصالح امور دنیا
و عقبی بوند + درین عصر هم مردم خوب بسیار ند اما دل متفحص و توفیق پیش آوردن آنها کو
ظاهر ابعد چندی بدتر ازین خواهد شد فرد من نه وضع زمانه در فکرم + که مبادا ازین بتر
گردد + شما که داعیه جهانبانی دارید بجوئید و بخواهید و بگیرید و نگاهدارید رقعه ۴۲
فرزندِ عالیجاه + گلشنِ روان نام اسپ پهلواری که آن عالیجاه برای سواری ما فرستاده اند
بسیار پسند کردیم خرامش با یال و جمال همه صفات فرسیت دارد + بر اسپ پیلو فرو چیندن که
بتواتر سوار میشوند ظاهرا از سواری آنها محظوظ نشده دو اسپ ترکی بنام خوش خرام و صبا رفتار
پیشکشِ امانت خان که در اهتمام اله یار خان طیار شده اند برای آن فرزند میفرستادیم + اما
آشنه بگی همسایه اتک میرزید که اسپان خوب چه امید مهند بهر حال ما خواهیم فرستاد رقعه ۴۳
فرزندِ عالیجاه + تفصیل مصائب سفر سیاق گهاته از نوشته وکیل و اظهار جواسیس شنیده باشند
حالت نادیدنی و محنت ناکشیدنی بر اسلامیان و لشکریان گذشت + الحمد لله که صعوبت

این سیاق سراپا مشاق بسر آمد و بخیر و مراد معاودت شد + اگرچه چنین ارادت از تکاثر
سیّات کائنات میگویند اما عمل والی در انفاع و اضرار خلق اللّٰه تاثیر کلی دارد + و آن
اشارت بر شامت این بیچاره ناکاره میرود + قلعه ستاره باسم اعظم تاره موسوم شد
شادیانهٔ فتح بنوازند و حسرت ایام طفولیت یاد دارند که با باجی دهون دهون + قلعه برناله
باسم نول تاره موسوم میشود تفصیل یورش ما را از کنیزان خود بپرسند رقعه ۲۴ فرزند عالیجاه +
در احمدآباد میر عرب درویش را دیده اند البته باز بروند و سلام این شرمندهٔ عقبی و طالب دنیا
را ابلاغ نمایند و خیر عواقب امور و سلامت ایمان از دل و جان مسألت کنند و بگویند که
نزدیکی با جل و دوری از حسن عمل عمر این غافل بیحاصل گذشت و قدریکه مانده نیز
لاحاصل میرود + قدم حیات بپیش رو و فکر نجات پس سر + فرد آنچه ما کردیم بر خود هیچ
نابینا نکرد + درمیان خانه گم کردیم صاحبخانه را رقعه ۲۵ فرزند عالیجاه + ماجرای
بی ادبی و ناهمواری میر بدهو که از وقائع رکاب آن عالیجاه مفصل بانکشاف گرائید
بیت مولوی معنوی مصداق حال اوست بیت لطف حق با تو مواساها کند + چونکه از
حد بگذرد رسوا کند + معاتب ساختن و از نظر انداختن او سمت وجوب داشت که بر حقوق
مادر پیری نازد و قول سعدی نشنیده اند بیت منت منه که خدمت سلطان همی کنم منت
شناس ازو که بخدمت بداشتت + بهر تقدیر ملک منان ایشان را چه سر حرد و
خلعت خلق خلق کرده اگر این جرم بگفته ما ببخشند خوبست مصرعه که مستحق کرامت
گناهگارانند + رقعه ۲۶ فرزند عالیجاه + اعلی حضرت از سعد اللّٰه خان پرسیدند که اسباب
خوشنودی خالق و خیریت عاقبت چیست عرض کرد که عدالت و سخاوت که حضرت آفریدگار
در ذات اقدس آفریده + شخصی از راه کنایه بخان موصوف گفت که مردم متدین و وفادار

در عرصهٔ روزگار کمتر ندشاید بنظر شما در آمده باشد + جوابِ او که زمانه از آدم خوب هیچگاه خالی
نیست + صاحب خرد میباید که دریابد و بآنها بپردازد و کارِ خود بسازد و گوش بر حرفِ اهلِ غرض
درحقِ او نگذارد + اعلیٰحضرت میفرمودند که مردم متدین و آبرو طلب و متصدی خوب غنیمت است
هر کرا خدا تعالیٰ برتبهٔ اعلیٰ فائز گرداند باید که تفحص آنها نماید و جوهرِ قابل را یگانه سازد اگرچه بیگانه
باشد و از جاهلِ بیجوهر بیگانه شود هر چند او خود را یگانه داند + متصدی آشنا پرست
قرابت دوست افتادنی ست رقعه ۴۷ فرزندِ عالیجاه + روزی اعلیٰحضرت در خلوت
بدار الشکوه ارشاد نمودند که درحقِ امرای پادشاهی کج خلق و بدگمان نباشد و همه را مشمول عواطف
و الطاف دارد و عرضِ غرض آمیز سخن سازان درحقِ این جماعت نشنود که این حرف
وقتی بکار خواهد آمد + از بسکه دل میسوزد و حرفِ ناگفتنی میگویم نفاق با مردم کار ضائع
کاریست رقعه ۴۸ فرزندِ عالیجاه + روزی اعلیٰحضرت متألم بغسل خانه تشریف
آوردند + سعد الله خان و علی مردان خان موجب ملال خاطر اشرف استفسار نمودند +
آنحضرت فرمودند که چندکس از ناظمان ملک و مال طعمهٔ اجل شده اند و مردم دیگر با فرّ و
شکوه بالفعل بنظر نمی آیند که زود متحمل چنان باموری خطیر توانند شد + باندیشه اینکه مبادا
انتظام ابتر شود خاطر مترددست + قلیچ خان عرض کرد که رونق مهماتِ خلافت ازل بنیاد
منحصر بمیمنت شخصِ قدسی ست بالفعل پنجکس از نوکرانِ خانه زاد غلام چنان تربیت شده اند
که بمنصب والای پادشاهی و خدمات صوبجات و رتق و فتق معاملات سزاوارند + بمجرد
استماع این حرف در مزاج اشرف فرحتی پدید آمد و حکم شد که آخر روز بملازمت بیارید تا بتأیید
صورت و سیرت آنها کرده شود چه خوش باشد اگر کارها خاطرخواه متمشی گردد + چنانچه
بروقت بحضور پرنور آمد بعد تحصیل دولتِ ملازمت اقدس عرض جوهر انسانی و کاردانی

داده هر یک بعنایات وقدردانی خدیو آفاق بمنصب لایق از ذات وتابینان عز اختصاص یافت +
وآن حضرت خان مذکور را نیز بشمول عواطف خاص فرموده یکهزاری ذات ودو صد سوار
اضافه داده فرمودند مصرعه ای وقت تو خوش که وقت ما خوش کردی + خان موصوف
در جنب شکرانه پذیرائی عرض خود وتفضلات خداوند نعمت یکهزار مهر باهل استحقاق
بخش کرد رقعه ۴۹ فرزند عالیجاه + کامیاب خان مقدم شکار بخشی شما نوشته است بیت
هر که تیغ ستم کشد بیرون + فلکش هم بدان بریزد خون + اگرچه برای نسق انچه کرد دید کرد دید
اما اگر استعجال ناروا جائز نمیداشتید خوب بود + معهذا قصاص اگرچه از آئین عدالتست
لیکن دل آزاری موجب ناخوشنودی حضرت باریست + از نیجاست که گفته اند مصرعه
در عفو لذتیست که در انتقام نیست + رقعه ۵۰ فرزند عالیجاه سعادت توام محمد اعظم
حفظه الله تعالی وسلمه + شما حالت اسپان سواری ما دیده آید + جهانگیر بادشاه چنین آخته
بیگی سیاست شدید نمودند + خطاب صف شکن خان باین چو هر خیلی بیجا شد ع برعکس نهند
نام زنگی کافور + قول اعلی حضرت ست که آدم بی شعور ضائع کار میباشد چه باید کرد
که از محن ومشاق وسفر ویساق وقت فرو تجویز به موقع نمیتوان نمود ایشان کسی را از
بندهای رکاب خود تجویز کرده عرض نمایند فرد با همین مردمان بباید ساخت + چه
توان کرد مردمان این اند + رقعه ۵۱ فرزند عالیجاه + وقائع نگار پرگنه لونی برادر خود مینویسید
که پانزده شانزده هزار روپیه هر سال از راهداری می آید وهمین فوجدار زیاده از هزار دو هزار
داخل جمع نمی نماید + فی الحقیقت این راهداری نیست از نیست مال عوام محض حرام ست
اگر از صحیح وچهل یک میگرفتند مضائقه نداشت چون بیش تقدیر خیانت آئین ظاهر
میشود اول تحقیقات این فرمان بنام ناظم صوبه ودیوان صادر میشود وبعد اثبات

فهمیده خواهد شد انچه از زراعت پیدا میشود نصف آن بجاگیردار گوار است + و سوای
آن مال خالصهٔ شریفه است + در عصر اعلی حضرت شخصی هنگام عبور سواری خاص بیانگ بلند
برخواند که این عصر میمنت اثر جامع جمیع حسنات ست خدیو عادل و وزیر اعظم جنرس و پیران
متقدین خلق الله مرفه الحال شکرانهٔ این عطیات از جناب ایزدی بر ذات اقدس از جملهٔ
مفروضات ست آنحضرت بعد استماع این حروف در سواری راندن اندکی مکث فرموده
بندهای خاص را از دور طلبیده دست بفاتحه برداشتند و او را بعنایت خلعت نواختند +
سعد الله خان در آنوقت بسمع والا رسانید که مصالح بقدر خواهش و خواهش بقدر جوهر
پاک بهم میرسد رقعه ۵۲ فرزند عالیجاه + سعید خان بهادر ظفر جنگ شخصی را از نظر اعلی
حضرت گذرانید و بحسن توفیق در حق او کلمات خیر ادا کرد + سعد الله خان از حق نگذشته
گفت خوشا حال سعید خان که چنین آدم را پیشکش می کند + و عرض نمود کرد ار پیش
سید + بر زبان مبارک آنحضرت رفت که نوکر کنانیدن کار تماشا و پیدا وردن مردم خوب
کار ما و رونق کارهای ماست صاحبان رسالهٔ این منت بر ما گذارند که دیر خوش تحریر و
تقریر و عالی آباد آن کار و سپاهی قبیله دار را میخواهیم هر جا باشد بهم رسانند و از نظر اشرف
بگذرانند امیر انور را عرض نمود که آدم هر صنف در عصر اقدس مشتق هر حسن عمل که می کند
آخر کار بمنصب در خور و عطای خلعت فاخره امتیاز می یابد حکم شد که دیوان اعلی امتحان
جوهرش کرده خدمت لائق تجویز نماید سعید خان بهادر در کفارهٔ این همه حسن توفیق خدیو
قدردان ده هزار روپیه بفقرا و صلحا و غربا تقسیم نمود رقعه ۵۳ فرزند عالیجاه + روزی
پهاڑامل دیوان سرکار برادر نا مهربان فردی از نظر اعلی حضرت گذرانید که ده لک
روپیه بابت طلب تفاوت ایام ما بین از سرکار والا طلب ست به تنخواه آن فرمان

شود آنحضرت فرد حواله سعد الله خان فرمودند که از روی سررشته و دفتر دیوانی تحقیق نموده
بعرض رساند خان مذکور فی الفور التماس نمود که چنین زر از خزانه تنخواه نمیشود مگر ثانی الحال در
مطالبه و تصرف حساب نقدی محسوب میگردد + دارا شکوه بعد برخاست دربار با دیوان اعلی
کلمات تند گفت چون از روی فرد مسئله مشرف غسلخانه بمسامع علیا رسید بها نوقت شقه
برادر نامهربان نوشتند و این فرد هم بقلم آوردند فرد با صاف دل مجادله با خویش دشمنیست +
هر کس کشد بر آئینه خنجر بخود کشد + دریافت صدق و بطلان خاصه ابنای ملوک ست بهر حال
کفایت خانه شما و سعد الله خان صیانت مال ما میخواهد هرگاه این فرد از دفتر شما درست
شده بود بایستی تحقیق نمود که تنخواه آن از سعد الله خان ممکن الحصول ست یا نه + ملول ساختن
بندهای پادشاهی خصوص سعد الله خان بسیار بدست و بدست آوردن دل این مردم
خوب + مصالح کاران صاحب شعور واسطه افزایش مال و خوش نامی صاحب معامله اند +
آخر روز چند تهان محمودی زر و وزری یکرنگ و سه هزار دینار نقد بسعد الله خان انعام
فرمودند رقعه فرزند عالیجاه + این نقل زبانی شخصی معتبر بگوش رسیده بود در رشته تحریر
کشیده شد که بگوش آن فرزند هم برسد + روزی اعلی حضرت علی مردان خان و سعد الله خان
را در خلوت خاص عز اختصاص بخشیده از زبان گوهر فشان فرمودند که رتق و فتق ملک و
مال منحصر در فهم و انصافست + نعوذ بالله اگر پادشاهی جوهر مرتبه خلافت فاقد آید + و وزرا
و امرای بی حسن تدبیر را بر روی کار آورد اختلال کلی در نظم و نسق بلاد رو دهد + پریشانی
رعایا و بی سامانی برایا و شقیقه کم حاصلی و ویرانی شود + شما حسبة لله با فقرا و صلحا صحبت داشته
بعد نماز پنجگانه برای ما دعا میخواسته باشید + که رونق سلطنت نکاهد + و هیچ کدام بد بر زبان نیارد +
و بعد ما هر که از پسران فرمانروا شود بتوفیقات خیر موفق باشد + بعضی اوقات اندیشه بخاطر راه

می باید کہ ہمین پور خلافت اگرچہ اسباب شان و شوکت و سامانِ تجمل و صولت ہمہ دارد لیکن بعد و نیکوان و فروست بدان واقع شدہ ع با بدان نیکی بد بہ نیکان ست + و شجاع غیر از شیر چشمی و صفی ندارد و مرادبخش مجہول الکیفیت باکل و شرب ساختہ و الخمر ست + مگر فلانی یعنی این عاجز فانی ذی عزم و مآل اندیش بنظر می آید + اغلب کہ متحمل امر خطیر ریاست تواند شد + سعد اللہ خان این مصرعۂ مولوی برخواند ع مرد آخر بین مبارک بندہ ایست + آنحضرت فرمودند ع تا دوست کرا خواہد و میلش بکہ باشد رقعہ ۵۵ فرزند دلبند من میگویند علی مردان خان و ابو سعید مرزا و قلیچ خان روز چوکی سپاہیان را اوّل تواضع قہوہ میکردند + و وقتِ حاضری حاضری و ہنگامِ طعام طعام و وقتِ رخصت خوشبو و پان میدادند + و مردم خانۂ آن جماعت طعامِ اقسام میفرستادند و میگفتند کہ نسوان و طفلانِ اینہا بہ تنہا خوری این فرقہ و کم ہمتی ما طعن نکنند و حسرت نخورند + شخصے در زمانِ سلف پیش بزرگی شکایت زمانہ آغاز کرد + فرمود کہ ہنوز موقع سپاس و موضع حمد بیقیاس ست کہ انسان را نہ خوفِ نان و نہ غمِ مال و جان ست و نہ اندیشۂ سستی دین و ایمان در زمانِ مستقبل نیات ابنای دنیا مبدل خواہد گشت و جورہاے متنوعہ ظہور خواہد یافت + عدل و احسان قطعاً خواہد رفت ناظمان و محافظان بلاد برملا بہ غارتگری خواہند گرائید + خلیفۂ عصر چشم از داد خواہان خواہد پوشید + امیران مصلحت ہمدیگر بمعاونتِ ستمگران خواہند کوشید + حق زائل و باطل خواہد گردید + نسوان بدلیری پیش خواہند آمد دختران بوزارت اختصاص خواہند یافت + مردم ذوی القدر از لبس بیدلی و بقیدری عمداً باصلاح کارہا نخواہند پرداخت + و مستحقان امور باوجود گوشہ نشینی ایمن نخواہند بود و بشیوران و ناکردہ کاران کارفرمائی خواہند نمود و پسران پدران را نخواہند رنجانید + و پدران بے شفقتی خواہند گزید + زنان بمالحہ از فسق و بیہری شوہران طالع خواہند نالید + باران بروقت نخواہد بارید +

حکّام غلات را بغرض شوم طبعی گران تر خواهند فروشانید + ممالک از ظلمِ کارفرمایان ویران خواهند گردید + فواحش در مساکن خوانین و خواقین علانیه ساکن خواهند بود + و مردمان بپوشیدنِ لباس زنان رغبت خواهند نمود رقعه ۵۶ فرزندِ عالیجاه فاضل خان میر هادی شما در گذشت دل بدرد آمد + پیر از دار سر براهِ کار خوشِ اعمال بود + عملهٔ تحاویل را سرحساب سپید اشت + و خانهٔ این بی سر و سامان را از بی سامانی خود روشن بساخت + در خوش سیرتی وزیر خان حاجی محمد هم شبهه نباید کرد + سیّد محمد خان میر نیاز هم اگرچه بد نیستند امّا متصدی سخت گیر هم چون منتسبانِ شما اکثر ملازم ما میشوند حالا قابل خان را میخواهیم از شما بگیریم شما برای این کار میر محمد محسن را نگاهدارید اینجا قحط الرجال ست + تا آمدنِ او عنایت الله خان سر انجام خواهد کرد گو مشاغل بسیار دارد + حق حافظ مریم بشیر ست پسرش هم از شخصیت بیگانه نیست امّا طرف خویشاوندان سخت میگیرد + مکرر برمز و تصریح نصایح میکنم که رکضاخته سعد الله خانی خدماتِ مالی برادرانِ خود نمیداد و میگفت که خانه بر انداز متصدیان همین بلا اند خدا تعالی رفیق بدرا هدایت کند یا گردن بشکند رقعه ۵۷ فرزندِ عالیجاه + انبهٔ ذائقه پسند بدا لقه پدرِ پیر خوشگوار آمد نعمت و دولتِ پسرِ جوان زیاده باد ع هرچه از دوست میرسد نیکوست رقعه ۵۸ فرزندِ عالیجاه + جانِ پدر و حاصلِ زندگانی پدر + صوبه گجرات مثل بنگاله و دکن و کابل نیست که بنابر بُعدِ مسافت و سرحدِ مملکت تجویزِ ناظمان خواه مخواه منظور شود + برودیه ما سن بید عمل نمایند تا آنوقت که آنهم قریب ست بوعده و وعید کار متمشی باید کرد و فوجدار پرگنه دوحد که پیر فرتوت ست بنابر عوارض بدنی ملازمتِ شما نکرده بحالی باشد بطور او واگذارند رقعه ۵۹ فرزندِ عالیجاه + فقیرے حدیثی نوشته آورد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم از مهتر جبرئیل علیه السلام پرسیدند که کدام عمل بهترینِ اعمال ست گفت خدمت ملوک که نفع

وسرور باہل حاجت رساندن میخواہیم کہ در خدمت ملوک باشم وقضای حاجت مسلمانان
میکرده باشم فرمودیم کہ نقصان نیست رقعۂ ٦٠ فرزند عالیجاہ ہدایا کہ امرای والی آرند بر گشته دادن
آن نقصان بیت المال ست اگرچہ این مرتبہ برای مصلحتے معاف کردیم لیکن آینده چنین عمل نباید رقعۂ ٦١
فرزند عالیجاہ اسپ ترکی کہ این مرتبہ فرستاده اند صورت وسیرت خوب دارد از اسپ اولین ہم
خوب بر آمد سبک سیر نام گذاشتیم کہ اسم بامسمی باشد رقعۂ ٦٢ فرزند عالیجاہ موسوی خان تجویز
آن فرزند بخشی اوّل کردیم آدمی اگر از عہدۂ یک کار ہم خوب بر آید غنیمت ست صورتش بد نیست
سیرتش ندیده ایم ع کہ خبث نفس نگردد بسالہا معلوم کلیہ اینست ہر کرا خدمتی باید فرمود مخفی
متفحص احوالش باید بود کہ ابنای دنیا در ابتدا بتقدیم حسن خدمت فریفتہ مینمایند وباز اغراض
نفسانی را کار میفرمایند اینجا بعد افتخار خان ومحمد علیخان خانسامانی را فاضل خان وفضائل خان
خوب کردند کہ آثار خیر از ناصیۂ آنہا دیده میشد امراض بدنی را اطبا علاج توانند کرد اما مریضان
اغراض را مقلب القلوب واکند رقعۂ ٦٣ فرزند عالیجاہ سلمہ اللہ تعالی میخواستیم دیانت خان
عبد القادر را دیوان سرکار فرزند زاده بہادر بکنیم اما اسم بی مسمی بر آمد توقع دیانت از و غیر متوقع
رقعۂ ٦٤ فرزند عالیجاہ شما سلیقۂ درستی وطیاری فرمایشات دارید گجرات زیب وزینت
ہندوستانست واہل کسب وہنر واہل حرفہ ہمہ جہت آنجا میباشند بالفعل از کارخانۂ
بادشاہی متعلقۂ آنجا آنچہ می آید درشت وگران درین ماده جرزسی البتہ لازم ست رقعۂ ٦٥
فرزند عالیجاہ از وقائع نہر مفصل معروض بارگاه والا گردید کہ امان اللہ بیگ داروغۂ
توپخانۂ آن فرزند احمد بند سنتای شیطان ہمتای شقی بیچاره اشکست درست داده چہرۂ باقی خانہ
وقافلہ را بسلامت آورد فی الواقع تلاش وجانفشانی او در تقابلش سزاوار تحسین وآفرینست
رعایتی کہ مناسب باشد نمایند وبحضور ہم معروض دارند رقعۂ ٦٦ فرزند عالیجاہ میر جلال الدین

که ازان فرزند جدا شده ظاهرا همشیره زاده همت خان مرحوم ست که میر بخشی ما بود سیدزاده کریم النسب صحیح الحسب ست چرا بر آورده نمیشود + رقعه ۶۷ فرزند عالیجاه + پسران شمشیر خان چرا جدا شده ند + استعفای آنها بی سببی نخواهد بود + قدیمارا باندک حرف برانداختن و از جدیدان توقع کار داشتن محض بیمعنی + ما آفتاب مشرق بدیوار و ایشان در چنین خیال + بهر حال اگر در حضور اقدس بیایند و منصب بادشاهی اختیار نمایند مضائقه نداریم + رقعه ۶۸ فرزند عالیجاه + بیت همنشین تو از تو به باید + تا ترا عقل و دین بیفزاید + از دیر باز مسموع میشود که در محالات متعول شما ظلم صریح بعمل می آید + مظلوم بیچاره که تا به والی نرسد + واور رفع ظلم از سر آن نکند مظلمه در دیوان قضا بنام والی عامل بنویسند + بخشی دوم را اینقدر اختیار دادن و اعتبار افزودن که دیگر برادر کار او مجال عرض نباشد چه معنی دارد اگرچه استقلال آدم کار هر قدر باید افزود بجاست فاما فاعل مختار ساختن و بجزئیات ساخته او نپرداختن محض بیجا رباعی باد نشین و باش بیگانه او + در دام افتی اگر خوری دانه او + تیراز رخ راستی کمان را کج دید + بنگر که چگونه جست از خانه او + فرد بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر استقبال می آید + رقعه ۶۹ فرزند عالی جاه افتخار خان در ایام خدمت خانسامانی از خوش فطرتی و همه دانی و جزرسی حرف خوب عرض نمود که بی دیانتی مخصوص با خدو جرمال نیست و راستی را بخلاف و خلاف را براست و انمودن عین خیانت ست خیلی خوش گردیدیم و بجمیع مقربان و اهل خدمات حضور قدغن فرمودیم + که احوال هر کس ابی کم و کاست عرض میکرده باشند + و پاس مراتب خویشی و آشنائی و بیگانگی منظور ندارند رقعه ۷۰ فرزند عالیجاه + جسونت کهتری را هرگاه اعلیٰ حضرت بخطاب رائی امتیاز بخشیده دفتر وارتن فرمودند ارشاد نمودند که میان ما و جاگیر طلبان امین باشے +

یادداشت نوسرفرازان و اضافه هرگاه رجوع شود چهار پنج منصب دار آخر روز که ما در صحن غسلخانه نقشهٔ صوبجات و عمارات می بینیم از نظر بگذرانند تا حسب و نسب هر یک بنظر ثالث دریافته برای جاگیر حکم فرمائیم همچنین بداروغهٔ داغ تصحیحه حکم بود هر قدر دستکات داغ بمواهیر بخشیان بیایند بعرض قدسی رسانیده اسپان بداغ رسانند + و محلهٔ دیوان نباید بسبب نعب فیاض پرمشاق توجه ما از کارها برخاست لهذا در نسق ضوابط اختلال کلی راه یافت آنحضرت مکرر میفرمودند که دیوانیان سرکوب امینان و فوجداران و داروغه عرض مکرر کروره بخشیان و منصبداران اینها در تدبیر و تدقیق شعور باید که بهتر از همه باشند رقعه

فرزند عالیجاه + ماجرای بی ادبی و بی اعتقادی هدایت کیش پنجابی که بمزار فائض الانوار شاه بنده نواز گیسو دراز بخورده رفت و حوصله خود را عرض داد + مفصل از فرد سوانح نگار معروض بارگاه والا گشت + آن عالیجاه را بایستی که هرگاه آن نابکار باین احوال منکر دران مقام رفته بود کسان خود را تعیین نموده می فرمودند که قشال کرده بیارند + و جولان کرده همراه گرزبردار بحضور می فرستادند + ظاهر از رعایت وقائع نگاری بر صحن نیاوردند + از اینجا گرزبردار شدید تعیین کردیم + آن تعیین را البته بیارد + تا کسان که برسوی کار آیند چنین کنند + ما را در چنین روداری هیچ یکی از فرزندان نیست تا بعنایت الله خان و دیگران چه رسد فرمان بخط انور در حالت نزع صادر شد سلام علیکم و علی من لدیکم + پیری رسید و ضعف قوی شد قوت از اعضا برفت + بیگانه آمدم و بیگانه میروم + خبر از خود ندارم که کیستم و چه کاره ام نفسی که بی ریاضت رفت افسوس آن باقی ماند + ملکداری و رعیت پروری هیچ از من نیامد + عمر عزیز مفت رفت + خداوند در خانه دارم و روشنائی آن در چشم تار یک بنظر نمی بینیم + حیات پایدار نیست و از نفس رفته نشانی پدیدار نی + و از استقبال توقع مشقت

تپ مفارقت کرد و حیرم و لوست تنها گذاشت فرزند کام بخش اگرچه به بیجاپور رفت امّا
نزدیک ست + و آن عالیجاه از ان هم نزدیک تر + عزیز القدر شاه عالم از همه دور تر + فرزندزادهٔ
محمد عظیم بحکم الله العظیم + نزدیک هندوستان رسیده لشکریان همه بیدست و پا سراسیمه هیچو
من مضطرب + که از خداوند خود تنهائی گزیده در حالت اضطراب ست و چون سیماب بیقرار +
نمی فهمند که صاحب نعمتی داریم هیچ با خود نیاوردم و ثمرهٔ گناهان همراه میبرم نمیدانم
که در چه عقوبت گرفتار خواهم شد + هرچند نظر بر الطاف و رحمت امید قویست امّا نظر بر اعمال
و افعال تفکر نمیگذارد + چون از خود گذشتم دیگری کجا مانع هرچه باداباد ما کشتی در آب
انداختیم + ضیانت بندگان اگرچه پروردگار خواهد کرد لیکن نظر بر عالم ظاهر بر فرزندان هم ضرورست
که خلق الله و مسلمین ناحق کشته نشوند + فرزندزادهٔ بهادر را دعای آخرین بگویند
وقت رخصت ندیدم اشتیاق باقیماند + بیگم بظاهر اگرچه ملول ست لیکن مالک دلها خداست
کوتاه اندیشی موئنات جز ناکامی ثمره ندارد + الوداع الوداع الوداع فرمان ۲۳ بنام پادشاهزادهٔ
سوم سلطان محمد کام بخش که در وقت آخرین صادر فرمودند فرزند جگربند من در عالم
اختیار هرچند برضای الهی نصیحت کردم + و زیاده از امکان وصایا نمودم + چون خواست
الهی نبود بگوش رضا کسی نشنید + حالا که از همه بیگانه میروم بر بی بضاعتی شما ترحم دارم +
امّا چه فائده عذاب و گناه هرچه کردم ثمرهٔ آن بر خود میبرم + عجب قدرتست که آمدم تنها و میروم
باین قافله تپ اگرچه از دوازده روز مرافقت داشت لیکن تاب نیاورده گذاشت + هرجا
نظر میکنم جز خدا بنظر نمی آید اندیشه لشکریان و لشکر نظر بر وبال آخرت موجب ملالت خاطر شد +
از خود خبرم نیست گناه بسیار کردم نمیدانم بچه عذاب گرفتار خواهم شد حراست بندگان اگرچه
رب العالمین خواهد کرد امّا بر مسلمانان و فرزندان هم اهم ست حفظ و احتیاط بندها

بحسب ظاہر ضرور + عالیجاه ہم نزدیکست انچہ لازم بود در حق شما گفته ام اد ہم بجان و دل
قبول داشته نشود که مسلمانان کشته شوند و وبال برگردن این ناکاره بماند + شمار او فرزندان
شمار انجدامی سپارم و خود رخصت میخواہم حالت اضطراب ست + بہادر شاه در جائیکه بود ہست
و فرزند زاده عظیم الشان نزدیک بہندوستان آمده + و فرزند زاده بہادر در نواحے
گجرات + حیوة النسا چیزے از روزگار ندیده طولست + و احوال بیگم بیگم داند او دی پوری
والده شما در بیماری با من بوده اراده رفاقت دارد + خانه زادان و مردمان حضور ہر چند
گندم نمای جو فروش اند باید برفق و مدارا وبی پروائی کار گرفت و پا باندازه رو آدراز کشید
والسلام رقعه بنام شاہزاده محمد معز الدین بہادر پسر کلان سلطان محمد معظم شاه عالم بہادر
فرزند زاده بہادر + فتح ملک غازی و شکست او موجب مجرای نمایان و تحسین فراوان
شد + فوجداری لکھی جنگل و دو ہزار سوار دو اسپه و سه اسپه در جلدوی حسن خدمت
اضافه مرحمت شد متعاقب فرمان با خلعت و شمشیر و اسپ و فیل و جواہر خواہد رسید باید که
بیش از بیش بر ملک گیری و قلع و قمع مفسدان آن صوبه ابیخ و بن که جوہر ابنای ملوک
است توجه برگمارند + و منتظر حکم در تنبیه سرکشان و متوقع اضافه مثل نوکران نشوند که ملک
از شماست و ما خود آفتاب لب بام ایم رقعه فرزند زاده بہادر + فرزندان مزاجدان
برای اضافه محله داران و واقعه نگاران نمی نویسند آن فرزند زاده چرا تجویز بیجا می نمایند بلکه
اگر دانند خدمت واقعه نگاری بدیگری مقرر نمایند که حالا واقعه نگار و لق نگار نماند بیت
چون غرض آمد ہنر پوشیده شد + صد حجاب از دل بسوی دیده شد رقعه بنام شاہزاده
محمد بیدار بخت پسر کلان سلطان محمد اعظم شاه بہادر + فرزند زاده بہادر من + از خارج
بعرض رسید + که ہنگام بودن آن فرزند زاده در فتح پور خیره سران بر موضع دوہرا

کہ جہت مصارف باغ جہان آرا بیگم تعلق دارد تاختند + و بیگم درین باب بآن بیدابخت
نوشت + و ایشان معذرت نامہ بخدمت بیگم نوشتند این مقدمہ چرا بجناب ما ننگاشتند +
و سوال و جوابی کہ میان ہم واقع شدہ بچہ معنی مخفی داشتند رقعہ ۷۸ فرزندزادۂ بہادر +
چون شما نثار قلعہ بیتی شاہ راک کہ پیشتر گرفتہ اند گذرانیدہ اید این مکرر ست + و از
فرزندِ عالیجاہ بنا بر اینکہ در سیاقت گرفتہ نشد اما فراموشی از عالیجاہ وجہی ندارد +
رقعہ ۷۹ فرزندزادہ بہادر + برای دفع امراض ظاہری و رفع مضرت سحر دعاے
اجابت مقرون ترقب نمایند جمیع فضلا و علما متفق اللفظ اند کہ دم کردن سورۂ اخلاص و
سورۂ شفا بر آب و آشامیدن آن خیلی سریع الاثر ست + و اگرچہ وزن کردن تمام بدن
خود با طلا و نقرہ و مس و غلات و روغن وغیرہ اجناس معمول ولایت و اہل اسلام
آنجا نیست اما چون فیض این عمل بجمعی کثیر از محتاجان و مساکین میرسد اعلیٰ حضرت
ہم در سالی دو مرتبہ عنصر مبارک را وزن کردہ ہموزن ذات اقدس بمستحقان خیرات
میکنند اگر آن نور الابصار ہم در سالی دو بار و در ہر یک مرتبہ ہفت بار با جناس جداگانہ
کہ در صدد تسوید یافت عنصر خود را وزن کردہ ایثار میکردہ باشند برای دفع بلیات
روحانی و جسمانی خوب مناسب ست بجہت ضعف و فقر و عجز ما دانستہ + و در دیار ما
ہم دوا دانستہ + اللہ شافی اللہ کافی اللہ صافی رقعہ ۷۹ فرزندزادۂ عزیز + سودای
غائبانہ حیثیت منصب پادشاہی بدون خدمت و بودن در سایۂ رایات عالیات نمیشود +
فرزند عالیجاہ ہم این قسم نمیکنند بحضور بفرستند یا نوکر خود کنند این سنت تیمور زرجنگ
و نصرت جنگ ست آن نور الابصار را بدین کار چہ کار رباعی دوران بقا چو باد صحرا
بگذشت + تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت + پنداشت ستمگر کہ جفا بر ما کرد + بر گردن او

یاند و بربا گذشت + آینده چنین بعمل نیاید + رقعه ۸۰ فرزندزادهٔ بهادر من + درین زمان قحط الرجال والنساء کارها باستغنای قلب باید کرد نه بگفت وشنید مردمان بدراه زیاده برین نمیتوان نوشت که بغیبت ومعصیت کشند ع دیوار گوش دارد و نفهیده لب بجنبان رقعه ۸۱ فرزندزادهٔ بهادر + میان خان عالم مریض الظاهر والباطن و نصرت جنگ مخالف ست + رای تولیپ را واسطه ساخته هردو را موافق کردو در تالیف دل نصرت جنگ کوشید نیابت مالوه بدیوان خود مقرر نماید و برای میرسامانی فداخان را فرستاده شد رقعه ۸۲ فرزندزادهٔ عزیز من از دین و دنیا مستفید و فیروزمند باشند + قلعه ترکند و نولکند را از اشقیای ضلالت پیوند گرفتند الحمد لله کارهای آن نور الابصار روز بروز تحسین وآفرین بسیارست + وشمشیر خان شما هم در پیشرفت کار خوب از آدم خوب می آید + ترکند را بشمشیر گده موسوم کردم + یکی را گرفتن و دیگرے را دعوی کردن خاصهٔ حرص بیت المال عالمگیرست بیت کاسهٔ چشم حریصان پر نشد + تا صدف قانع نشد پر در نشد رقعه ۸۳ فرزندزادهٔ بهادر + دلجوئی لشکریان جزو اعظم فیروزیست آن سعادت نهاد عالی نژاد بر وفق ارشاد سراسر رشاد جد و جهد اتم در تمشیت این مهم مصروف دارند که در قلمرو هندوستان این پارچه نان عطیهٔ کریمهٔ حضرت صاحبقران عرش آشیان ست + هرچه بیامن تفضلات بفضل بیهمال بر آن ایجاد و ازدیاد توان نمود + شاه نامه نویسان خوش تحریر تفاصیل آن در سلک ارقام خواهند کشید و بر صفحهٔ اوراق روزگار ابدالآباد یادگار خواهد ماند فرد اگر بتسخیر چین پیروی قدم بردارد + که هیچ رنگ حنا بیرون بهار از دست + رقعه ۸۴ فرزندزادهٔ بهادر + مچلکهٔ همراهان خود که خان فیروز جنگ نموده زیاده از ضابطهٔ منصب وتنخواه او بنظر آمد + از توپ و رهکله و بان

و رام جنگی و جزائر و کهرنال و شترنال و گجنال و سواران با یراق و اسپان و فیلان با

برگستوانهای یراق و دیگر لوازمهٔ طمطراق آنقدر که باید بلکه نباید ملاحظه شد چنانچه اکثری

از آن بسرکار والا در آمد + شما که مضاعف آدمی باید چرا زرها ضایع میکنید في مصرف

صرف می نمائید آنچه در کار بود ساختنش ضرورست و دیگر همه خودسازیست رقعه ۸۵

فرزندزادهٔ بهادر + عرضداشت بعینه از نظر گذشت + از دو حال خالی نیست + یا را بحالهٔ

و اکبرآباد باید رفت و شما در دکن باشید یا خلاف آن از هر دو شق آنچه اصوب باشد بنگارید +

رقعه ۸۶ فرزندزادهٔ بهادر + آن نور الابصار در اکثر عرضداشت می‌نویسند که با قبال ابد

اتصال این بقر نهاد شور است تا باید چه رسد + همگی مساس افضال بهمال یزد متعال نوشته باشند +

که خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا واقع شده بیت از خداوان خلاف دشمن و دوست مکه

دلِ هر دو در تصرفِ اوست رقعه ۸۷ بنام عظیم الدین پسر محمد معظم شاه عالم بهادر +

فرزندزادهٔ حافظ قرآن عظیم و قدیم + بعضے کارهای ملکی درپیش است و شوق دیدن آن نور چشم

از حد بیش + باید که نظر بر کارهای سرکار والا و شوق ما کرده بمجرد صدور فرمان مرشد قلیخان را

به نیابت در انجا گذاشته خود با فیلخانه و خزانهٔ پادشاهی روانهٔ حضور بحضور شود بلا گوش انداز

رسیدنِ فرمان کوچ کند اقرب با طاعتست رقعه ۸۸ فرزندزادهٔ عظیم چون غافل از خدای

کریم ظلم بر خلق که ودیعت خالق ست خوب نیست خاصه ابنای ملوک را از ارتکاب آن بسیار بد +

مسائل عقیده اَلْمَوْتُ حَقٌّ وَالْبَعْثُ حَقٌّ وَالصِّرَاطُ حَقٌّ وَالْجَزَاءُ بِالسِّرِّ وَالْخَفِيِّ حَقٌّ همواره منظور نظر

باید داشت + و هر ساعت خود را از رفتنیها باید شمرد + تا نونهال مراد از خاکِ انتظار خیزد +

و گلهای متمنیات از صرصرِ آه مظلومان نریزد + این سودای خاطل از کجا آموختید نه جد شما

دارد نه پدرِ شما بهتر آنست که دماغ از این سودا بپردازید + ما خود شما را بهتر از دیگران میدهیم

وشدنی می انگاشتیم ع خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم رقعه ۸۹ فرزندزادهٔ عظیم القدر
ایشان که درباب تنخواه پرگنه شنکرپور بجاگیر شاه عالیجاه معروض داشته اند معلوم نشد
که این قسم خیرخواهی ازچه راه بخاطر گذشته اگر شاه عالیجاه استدعای این مطلب از
آن فرزندزاده کرده اند مضائقه ندارد والّا ازسر چنین خیالهای خام درگذرند که از خلاص
و دوستی نمی افزاید بل آشوب پندار و غرور را شاید رقعه ۹۰ فرزندزادهٔ عظیم اگرچه
احداث تازهٔ محال سری بدرو سرزراند وزی دارد لیکن معنی این محال مفهوم نمیشود
که کدام مفتی مفت خور فتوی داده این قسم اصلاح اندیشان خان و مان برانداز را دشمن
جانی و مالی و بدخواه حالی و مآلی دانند و شکر نعمت حق سبحانه تعالی بجا آرند که سه صوبهٔ زرخیز
و زرریز را همه چیز ارزان و فراوان عطا کرده + رعیت پروری را سرمایهٔ دولت دنیوی و اخروی
شمارند + رقعه ۹۱ بنام امیرالامرا شایسته خان صوبه دار اکبرآباد + یار وفادار نجسته اطوار را
در حفظ ایزد متعال بوده مشتاق دارند + روز تحریر که سه شنبه بیستم ربیع الاول حال است
شجاع بهزیمت روزی با لشکر ظفر اثر که در رکاب نصرت نصاب این نیازمندترین حضرت
عزاسمه بود مقابله نموده سزای کردار ناهنجار درکنار تمام او بازخویش دیده بیست
از دست و زبان کی برآید + کز عهدهٔ شکرش بدر آید + تفصیل این فتح بزرگ بعد ازین نوشته
خواهد شد + جسونت سنگه نامرد پیش از جنگ شبی که نزدیک غنیم آمده منزل کردیم گریخته بطرف
اکبرآباد رفت ظاهرا بوطن خود برود خسر الدنیا و الآخرة ذلک هو الخسران المبین +
باید که آن عضد الخلافه بمجرد اطلاع برمضمون این منشور ما لوازم سرور و شادمانی
بتقدیم رسانیده بادای شکر منعم حقیقی قیام نماید + و بضبط آن صوبهٔ متعلقهٔ او قرار
واقع پردازد و بالفعل فرزند بجان پیوند محمد سلطان بهادر را بتعاقب آن ناحق شناس تعین

فرمودیم وما عنقریب باکبرآبادی آئیم **رقعه ۹۳** بنام عمدة الملک مدار المهام اسدخان

حسب العرض آن فدوی خدمت بخشیگری دوم بصدر الدین محمدخان صفوی مقرر شده

حالا اورا باید طلبید و بدین عطیهٔ الٰهی بخشید و تا آمدن او آن مزاجدان را ازین دفتر

هم خبر باید گرفت که محرران لشوم طبعی مجال تلبیس نیابند و اهل مطلب نیز از انسداد کار

تصدیع نکشند **رباعی** هر کس بضمیر خود صفا خواهد داد + آئینهٔ خویش را جلا خواهد داد

هر جا که شکسته بود دستش گیر + بشنو که همین کاسه صدا خواهد داد + آن فدوی بنجان جها

بهادر بنویسد که سوداگران اسپان وغیره استغاثه می نمایند و خبر صحیح ست الظلم ظلمات

یوم القیامة از چه رو منظور نداشت + و یاد موت که قریب تر از شهرگ ست چرا گذاشت

از سخط الٰهی و غضب پادشاهی بترسد و آنها را رضامند کند **بیت** حلم حق با تو مواسا

کند + چونکه از حد بگذرد رسوا کند + در خانهٔ خود دیوان کرده می نشیند + **ع** چند گوئی خا

این خوان من + آن فدوی از نصرت جنگ پرسیده بطلبد که نگین زمرد یا و مرحمت

میشود + لیکن تمام خطاب وفا نمیکند اگر بگوید نصرت جنگ فقط کنده و سنگر کرده

عنایت کنیم + **فرد** دانی که بر نگین سلیمان چه نقش بود + خطی بزر نوشته که این نیز بگذرد +

فقیر یکه امروز روح الله خان آورده بود دیدیم بطور اجلاف نه بشیوهٔ اسلاف چنین کس پندمیان

عبد اللطیف قدس سره الشریف بیاد آمد + که روزی با این عاصی فرمودند شما فقرا را ندیده

باشید + گفتیم ما دنیاداران غرق عصیان اگر لحظهٔ هم بدیدن فقرای صاحب کمال مشغول بحق

نشویم حال ما چه باشد و بکجا رسد + گفتند نهی برای آنست که درویشان حال بر روش

بزرگان ماضی نمانده اند + چون ایشان را به بینید بد باطن تر شوید و این خوب نیست

نعوذ بالله منه آن فدوی بآن عزیز بگوید که حکم شده است استغنا ازو حصرالله تعالی العظیم اینجا لا

الکریم ہر جا کہ باشد اختیار دارد بعد ازین مارا و خود را از ملاقات نیاز آرد و لطیفہ
انچہ مقرر شدہ خواہد رسید رقعہ ۹۳ آن فدوی معلوم نماید این عاصی کہ استغفا ہی
این کار کردہ بود از مطالعہ روایات محکم حاکم شرع استغفار نمودہ چون با خود خوب سنجید
حیلہ سازے و کار پردازی نفس امارہ بود + و الا از درا کسے نمیتواند بند کرد فرد نفس
اژدرہاست این کی مردہ است + از غم بے آلتی افسردہ است + الحمد اللہ کہ از وداز بکار و راضی
نیستم + سیما بنقصان راضی بودن از نفس ست آن فدوی با اخلاص از فقرای کرامت
اختصاص دعای خیریت و عافیت و رہائی از بند نفس بکنانند خود ہم سید صالح
و کریم النفس ست اگر بخضوع قلب گنجائش دارد اللہم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی
فی زمرۃ المساکین آمین آمین آمین رقعہ ۹۴ حسب الالتماس آن فدوی کہ عتیق اللہ خان بحال
شدہ در و شروط البسیارست اول آنکہ جمع پرگنہ ہر سال زیادہ کند + دوم آنکہ بر احدے
ظلم نرود و دہی ویران نگردد + سوم حد و فوجداری خود چنان از قطاع الطریق
خالے و از امن پر سازد کہ مسافرین و مترددین و تاجر و بیوپاری بلا وسواس
آمد و رفت کنند + اگر این مراتب قبول کند و بعمل آورد فبہا باشد سند بدہد و الا لا + خلیفہ
ثانی امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ در خلافت خود ہر کرا امیر ناحیہ میکردند عہد نامہ چند چیز از و میگرفتند +
یکی آنکہ حاجب بر در نگاہ ندارد تا مردم بی تکلف احتیاج خود با و رفع توانند نمود + دوم آنکہ
اوقات خود مصروف بکار خدا و خلق خدا دارد + سوم آنکہ مرکوب اختیار نکند + چہارم چیزی
برای خود یا اطفال خود از بیت المال نگیرد کسب کردہ از وجہ حلال قوت خود نماید احیانا اگر بنا بر
کبر سن یا عارضہ نتواند مشورت مومنان از یکدرم تا سہ درم بگیرد زیادہ ازین جائز ندارد
بہمہ ہمت مصروف بعدل داد و در فیصل قضایا رعایت قبیلہ داری آشنائی منظور نکند و دیگر

شروط بسیار در کتب تواریخ و سیر مرقوم ست ما که پیرو ایشانیم باید که بقدر طاقت خود بکوشیم

اَللّٰھُمَّ اھْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ وَالسَّلَامُ عَلٰی اَھْلِ التَّکْرِیْمِ رقعہ ۹۵ آن فدوی منعم خان وکیل

شاہ عالم را کہ دیوانی سرکار ایشان نیز یافتہ امروز برای رخصت بیارد تا ازدو عشیہ

تا صواب اکبر اتبر کہ بامید امداد ابرانی غول بیابانی در ہرات قریب قندھار مقیم شدہ

باشارۂ والی آنجا بطرفے نمیرود و انتظار قضیۂ نامرضیہ مے کشید فرمودہ آید نظم

نرفت از دلم قول آن کاسہ گر + کہ میگفت با کاسہ پر خطر + ندانم کہ سنگ سپہر قضا + ترا

بشکند پیشتر یا مرا + تدبیرش غیر از یک پسر خود را گذاشتن در کابل با فوج بزرگ و محمد معز الدین

بہادر را داشتن در ملتان با سامان شگرف تا انفصال مقدمہ یعنے رفتن این فلانی

راضی بودن بصلح و تقسیم ملک نیست بطریق وصایا گفتہ میشود کہ بسیار نامداران صاحب

داعیہ کہ با فروختن نائرۂ قتال دولت را بحسرت گذاشتہ و عمر بہ تلخے بسر بردہ جان

بہ ندامت دادہ اند یکے از انجملہ دارا شکوہ بودند + اگر نصائح اعلے حضرت می شنید چرا

روز بد میدید و حق بطرف او ہم بود اما غرض آدمی را نمیگذارد + کہ دمی چند بآسایش

برآرد + اَللّٰھُمَّ اَصْلِحْ اُمَّۃَ مُحَمَّدٍ وَّارْحَمْ اُمَّۃَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ فِی الْاَوَّلِ وَالْاٰخِرِ وَالسَّلَامُ رقعہ ۹۶

فرد فرستادۂ امجد خان متضمن بی اعتدالیہای نواسہای امیر الامرا و پسر محمد مظفر بخش

پیش آن فدوی فرستادہ شد محمد یار خان ہیچ من از خدا غافل حسب الحکم درباب قید

نمودن مفسدان دار الخلافہ و آیندہ تغافل نکردن در چنین امور ضروری دنیوی کہ فی الحقیقت

دینیست برنگارد + و فرمان ہم میفرستم اگرچہ در کار نیست فرد چشمے دارم عالی در نظر است

دیگر چہ معلم و کتابت باید + از نوشتۂ عزیزی ظاہر شد کہ محمد اعظم کسان خود را در شاہ راہ

بطریق ڈاک چوکی نشاندہ چہ معنی دارد + باکہ از او وقائع پیش او میرسد عجب کہ این مقدمہ بعرض ما

نرسانیده + شاید دماغ یاری نداده باشد اگر در کار پارسائی نیست چرا در مقدمات پادشاهی
که نمونه درگاه الٰهیست درمی آید باو بنویسید که این بدعت خانگی را که در راه چیده است
بردارد و الّا بر داشته خواهد شد استغفر الله ربی من کل ذنب و اتوب الیه بیت
بس کنیم و زیرکان را این بس است + بانگ زد کردیم اگر در ده کس است + انگشتری نگین زمرد
که شب برای قلیچ خان علحده شده ساده است اکنون چنین بخاطر میرسد که خطاب چین
قلیچ خان است بداروغه جواهرخانه بگوید که مهرکن طلبیده تمام خطاب او کنده بخان
مذکور رساند رقعه ۹۷ خطیکه روح الله خان بآن فدوی فرستاده بود با طومار
بمطالعه درآمد اما موجب تشفی نشد نقشه برطبق نوشته خود بفرستد و استدعای بحالی کمی
عبدالله خان کرده بی آنکه کاری ازو بظهور آید پذیرائی چه حساب دارد + لیکن چون خان
مذکور به سرکار است عرض او مقبول شد ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب حالا از و کار
دست بسته بگیرد تا این عنایت گرانی نکند و کاریکه برای او دیپ خواست کرده اگر پیش از رسیدن
او او این قلعچه را میگرفت در جلدوی آن چنین عنایت جا داشت حالا که خود رسیده دلیپ را
چه رو ماند مگر بخاطر الفضل محض رقعه ۹۸ امیرخان ڈالی نذر بدیر فرستاده چنانکه اکثر
چیزها ضائع برآمد بنویسید که زود زود ارسال میداشته باشد اگرچه در کار نیست فرد حرص
قانع نیست بیدل ور نه اسباب معاش + آنچه ما در کار داریم اکثری در کار نیست + رقعه ۹۹ آن فدوی
را معلوم باد که امیرخان درگذشت اگرچه ما راهم باید گذشت ع تا نفس باقیست راه زندگی هموار
آن فدوی بدیوان دارالسلطنت لاهور که برادر اوست بنویسید که اموال آن مبرور بجد و کمال تمام
که نقیر و قطمیر و دامی و درمی بلکه پرکاهی فرو گذاشت نشود ضبط نماید + و از خواجه نیز بتقید
هرچه تمامتر خبر گرفته و از تبعه و لحقه با امید و بیم استفسار کرده هر جا هر چه یابد و رفیده آرد که

حق عبادست چه شخصی را که خلیفهٔ وقت بصلاح یا بفساد رعایای فزون از حد شرع نماید
حق مومنین پامال کرده باشد + در ایام حیات او برای پاس خاطرش این معصیت بر خود گرفته
بودیم اکنون چرا باز نگیریم بیت گفتگو بسیار شد خاموش شدم + مسئلہ بسیار گفتم و دم زدم
رقعه ۱۰۰ محمد خان را صد ی اضافه مرحمت شده آن فدوی به بخشی الملک حکم رساند که در دیوان
تسلیمات بکناند مخلص خان در باب عنایت دیوان بناظم خواهد نوشت + و مکرم خان را هرچه
کردنیست خواهد کرد رقعه ۱۰۱ سرپیچ یمنی بپسر محمد امین خان دادیم بصاحب جمع جواهر خانه
حکم رساند که دو سه تا بقیمت مناسب آخر روز به نظر بگذراند اگرچه ضابطه نیست سرپیچ
بشخصیکه از چهار هزاری منصب کم داشته باشد عنایت شود امّا چون طفلست برای خوشی
او چنین عطا مضائقه ندارد + اعلی حضرت هم بپسر صادق خان بخشی بخشیده بودند وقتیکه
بسن تمیز رسید و بزرگ شد از بستن آن نهی فرمودند رقعه ۱۰۲ فدوی درگاه حسن علیخان
با فرزندزادهٔ محمد معز الدین بهادر بی همزدگی نموده اجازت برخاسته آمد + چنانچه شاهزاده
گلهٔ او نوشته کمی منصب باید کرد و جاگیر ضبط نمود تا دیگران را عبرت شود بیت کند تحمل بسیار
مرد اینقدر + کمان چو تن بکشیدن ده کیاده شود + اعوذ بالله من شرور انفسنا
ومن سیّئات اعمالنا رقعه ۱۰۳ نشانی که فرزند ارجمند بآن فدوی خلاص پیوند
نوشته بودند بمطالعه در آمد + برای تتمهٔ جاگیر خجسته اختر که بسیار دوست میدارند سند عطا کرده اند
محال تجویز باید کرد و جهت تسلّی چیزی بایشان نوشت رقعه ۱۰۴ آن فدوی بخاطر خود
بسنجد که رخصت فتح الله خان بکابل شاید خوب نباشد + اوّل آنکه صاحب ناموس ست دوم
جگری نیز دارد سوم مغلوب الغضب و زیاده گو + با روح الله خان همراه داده بودیم با خان
مذکور هیچ سلوک نیکرد گویا دشمن او ست + با وجود آدمیت سر الات او و کم منصبی و جمعیت خود

و تاکید حضور در باب اطاعت باخان مسطور چنان حرفهای تلخ و تند میگفت که او پیش
مردم تجمل فرسبک مشی چنین کس که سه هزاری شده و خطاب بهادری یافته بجای دور دست
رود یا مثل شاه بهادر باخبر و هوشیار باشد نیز باید دید که چه خواهد کرد اگر خاطر آن مخلص
ازین مراتب جمع باشد چه مضائقه و الا بودن او در رکاب اولیست رقعه ۱۰۵ فدوی
با اخلاص زبانی محمد اخلاص عنایت الله خان عرض نمود که همین پور خلافت مقرر شده
و طلب سپاه بسیار شده + جائیکه این قدر مناصب نامناسب مواجب بی موجب بدون
ملاحظهٔ لیاقت مردم مقرر شود و اینهمه انعامات و رعایات بیجا بظهور رسد چرا نباشد که
حافظ قرآن اند و فاضل بقرآن و لا تبذر تبذیرا هم یاد ندارند و تفسیر این گاهی
سهوا هم نخوانند بیت چشم باز و گوش باز و این کاخیره ام در چشم بندی خدا + دیوان
مجهول است و کشمیر وطن فکری باید کرد و دیوانی تجویز نمود سلم خان نیست رقعه ۱۰۶ فدوی
با اخلاص شب ابوالوفا عرض کرد که اسباب جانمازخانه مستعمل و فرسوده شده دیگر
کارخانجات طیار باشد و همین کارخانه طیار نشدنی مندرس شود از مسلمانی بعید است
بخانسامان زود حکم رساند که هرچه درکار باشد باظهار داروغه سرانجام نماید مصرع
حیف صد حیف که ما دیر خبردار شدیم رقعه ۱۰۷ فقیر بی‌بهره از علم ندارد و وزراهد خشک معلوم
میشود شاید که ایشهم بریا باشد و اکثر اقوال افعال و کیکه از انهار و فتوح ست خلاف شرع
بود + خلیفهٔ وقت امین بیت المال است هرچه بکسی بدهد حلال است اگر از محصول چند
که بفتوای علمای ملت بمشورت امرای شریک ملک دولت برای خود اختیار نموده و
آنرا صرف خاص قرار داده باشد مروت کنند نیز حلال خاصه بدرویش بی برگ و بال چه طور
حرام توان گفت و جنش پر شد + اگر معقول گوید عرض نماید تا این مغلوب نفس هم

معقول خود کند والا ہمچو مبتدعان را کہ از خود چیز ہا تراشند و نسبت بشرع دہند تنبیہ باید کرد + سلطان محمود غفر اللہ ذنبہ شست مذہبان مبتدعان را در مجلس راہ نمیداد بل در ولایت خود جا نمیداد تا دیگران آنہا را بصورت فقیر دیدہ گمراہ نشوند و ایشان نیز مجال گمراہ کردن نیابند اللّٰہم اہدنا الصراط المستقیم والسلام علیٰ اہل الرضا والتسلیم رقعہ ۱۰۸ فدوی با اخلاص گلہ فتح اللہ خان الحال نوشتہ اند تا وقت رخصت خان مذکور رسید ایشتیم کہ صحبت این فضول با پادشاہزادہ بر آر نخواہد آمد اما چہ کنیم ما را بطور ما نمیگذارند و در ادای مطلب خود ابرام میکنند + بارے پانصدی ذات فتح اللہ خان سہ صد سوار تابینان کم باید کرد و سیاہ کمی با برطرفی خطاب بہادری بدقر بخشی دوم داد + حسب الحکم بآن زیادہ گو نوشت کہ نمکحلالی ہمین معنی دارد کہ مرشد زادہ را از خود آزردہ کند + و بالقای سنت خدمت فروشی کہ وضع سفلہ رویان نہ رسم مردان جان موس ہمین پور ولینعمت را سرگران نماید بایستے باین وسیلہ بزرگ رضا ہی بدست آوردی و بالتماس ایشان اضافہ گرفتے حالا ہم اگر تلافی ما فات کند خوبست این ارشاد در حق بدہد + بپادشاہزادہ عرضداشت کند این قلعہ ہم انشاء اللہ تعالیٰ عنقریب فتح میشود اما فکر سنتای شیطان ہمتا ضرور بخان فیروز جنگ برای سزای آن سزاوار سرجنگ تاکید بنویسید کہ پیش از دست برد دست جسارتش بدفع مرد آخر بین مبارک بندہ ایست + رقعہ ۱۰۹ از منعم خان این کار خوب سرانجام نیافت و چنانچہ باید از عہدہ آن بر نیامد نا کردہ کارست و بیہودہ گفتار + تعلیم باید کرد و بکمی مراتب تنبیہ نمود اگر چہ من خود تربیت طلبم مصرعہ پیرم و سرگشتہ و گم کردہ راہ + ابو نصر خان در لاہور ہنگامہ برپا کردہ است و مردم آن شہر را بجان آوردہ مگر سر عافیت میخارد یا ملک را بی ملک دیدہ

مراتب او از بخشی نویسانیده بطلبد و آخر روز یا فردا بعرض رساند تا بکمی منصب پوشش
آن بیهوشان فزوده آید فرد باید نواخت فرق خران را بچوب دست + بیرون نهند چون
قدم بکجروی زراه + زبردست خان سپاهیست و درکار پادشاهی به از پدر در
دارالسلطنت لاهور عمل خوب کرده اکثر مفسدان شهر و نواح را تنبیه نموده اماکن
آنها را خراب ساخته حسب الحکم متضمن تحسین و آفرین بزرگانه و خلعت مهربانی برای
او علیحده بکتابند که مزد و زخوش دل کند کار بیش + رقعه ۱۱ فدوی با اخلاص +
کام بخش معامله نافهم را بجانب محمد اعظم شاه باید برد و استعذار نموده باهم صفا داد + مصرع
دنیا نه متاعیست که ارزد بنزاعی + رقعه ۱۱ مقرب خان که بتسخیر پرناله مامور شده حسب
الحکم در باب دستگیر کردن زمیندار او باید نوشت و تاکید زود رفتن خان کور بر سرش
درینوقت که آن مست باده غرور و بجریده از راه بری بنا بر نزاع با قوم برگی بقلعه کهلنه فتنه
بردوی ترقیم نمود + غالب که بر دوشت یابد و آن بیراه رو مسلم آزار را پابند مکافات کند + استغفر الله
او چه کند هر چه میکند حق میکند و بجزای کردار میرساند + رقعه ۱۲ آن فدوی فردا باغ
برود و گلدسته تفرج بدست آرد + مردم چوکی امروز چه از سائر و چه غیر آن همراه او خواهند
بود در استرضای خاطر او کوشیده سرور بر سرور خواهند افزود مصرع چون از وگذشتی
همه چیز از تو گذشت + رقعه ۱۳ فدوی درگاه + عالیجاه آمده اند محمد کام بخش برای استقبال باید
رفت + و با مراکه اسامی آنها بالمشافه فرموده شد نیز حکم رساند رقعه ۱۴ فدوی درگاه + مخلص خان
بیمار است برای عیادت آن مخلص باید رفت و از طرف ما نیز احوال بپرسید + این مردم غنیمت
اند + سلیقه عرض او اعلی حضرت را بسیار خوش می آمد + جای آنست که جوهر دیانت و فدویت
چنانچه باید دارد خدا شفا دهاد و بسر شرام روز نیامده کجاست و در چه کار او را بطلب او بیاید گذشت

وتربیت باید نمود چند سیپاره حفظ کرده بود نشود فراموش کنند تعهد قاسم خان در باب فتح
قلعه جینجی که پادشاهزادهٔ محمد کام بخش بحضور فرستاده بجنس پیش آن فدوی فرستاده شد
باید دید که اصلی دارد یا تمهید دل شکستن آن فدویست مردم دنیا برای اغراض نفسانی
چه چیزها که نمیگویند و چه شکستنها که برای درستی کار خود نمی بندند + اگر گرفتن راتا می بیجاپور
کشایش قلعه از و تواند شد چه بهاز این والا سردار خان هم کهنه عمل ست بد نیست
باشد + رقعه ۱۱۵ فدوی درگاه + فردا ملازمت پادشاهزادهٔ شاه عالم بهادر مقرر
بخشی الملک مردم دیگر را با فوج خود ها برای استقبال باید رفت و بآئین گزینی درود
چشم ما روشن ساخت بیت خوشا وقتی و خرم روزگاری + که یاری برخورد از وصل یاری رقعه ۱۱۶
فدوی با اخلاص + دستخط دیوان بر عرضیکه عین باشد در کار نیست + این عین علت را
از میان باید برداشت + میم معتبری عنایت الله خان کفایت میکند باعتقاد ما
پروانه زائد ست + قولیست مشهور که اول بنیاد ظلم در جهان اندک بود هر که آمد بران مزید
کرد تا باین غایت رسید + ابراهیم خان را تا انفصال قضیهٔ قاضی دیگر مردم کشمیر
نمیشود بجائی کمی معلوم مصرعه کلوخ انداز را پاداش سنگست + الحمد لله جینجی فتح شد
ورانا هی مردود گریخت گرفتنش هم چندان کار نبود اما باغماض کهنه عملان از دست
رفت و چندین دیگر دکان شرشری شان گرم ماند + با آنها باید گفت که بجو رسید
دنیا را پیش از انکه شما را بجو رد رقعه ۱۱۷ فدوی بارگاه + این قدر تنگ گرفتن با علی بیگ
خود را از چه راهیست + نهی این امر در شرع نیامده و مرتبهٔ ولایت خود ندارد چرا بکلو او
اثر بواعمل نمیکند و یار او خود راز با نزد مردم میسازد آدمی باید که مقبول هر قوم
باشد تا او هم چه کند که اینهم باختیار خود نیست فرد بخت و دولت بزور بازو نیست +

تا نه بخشند خدای بخشنده + اعلی حضرت را در طراوت باغ حیات بخش و دیگر اماکن واقعهٔ
دولتخانهٔ دار الخلافه از آراستگی اشجار و پرورش اثمار و صفائی آبگینها و حیاض و تربیت
نهالان و انهار توجه مفرط بود و تا ایام اقامت دار الخلافه این مسافر نیز بر آنها
نظرے میکرد اگر محمد یار خان همیشه خود رفته در تربیت و شادابی آن موکد بوده است
چه بهتر و الا حالا میباید هر روز یکبار خود رفت و کما ینبغی مقید ترمیم و تصفیهٔ عمارات قلعهٔ
در یاض بوده کیفیات جمیع باغات و عمارات قلعهٔ مبارک صاحب آباد و اعز آباد و تور باری
سهرند باری که تعلق بهمشیرهٔ عزیز القدر دارد و غیرها بقید انهار و اشجار از وقت بیرون
آمدن این رفتنی تا حال باتفاق بیوتات کا لمعاینه شده برنگارد بل نقشه بفرستند
و کیفیت باغ انگوری و دیگر باغات پائین قلعهٔ باغ محسن خان که تعریفش بسیار میکنند و نیز
از ثقات مسموع نموده عرضداشت کنند که تا حقائق باحسن وجوه معلوم شود و زرها در صورت
شکست و ریخت برای ترمیم داده آید + افسوس که تعمیر خرابهٔ دل نکردیم و همچو اطفال عمر
بلهو و لعب با تمام شد شعر صرفت العمر فی لهو و لعب + فآها ثم آها ثم آها + رباعی افسوس که عمر رفت
و هشیاری نیست + و درد اکه امید خویشتن داری نیست + گفتم که چو بیدار شوم روز بود +
هیهات که روز رفت و بیداری نیست + قید مدعی که خلاف شرع است آنها را از دست
این پابندها بایدداد و بقاضی القضاة رجوع کرد تا موافق شریعت غرا فیصل و تعیین
و میل بر کسے نرود + الحمد لله که قاضی ما متدین ست و صالح و متقی هم بر این آن
ندارد + و در انفصال قضایا حق و حساب منظور میدارد + ازین صوابتحکم القاضی شجاعت خان
ناظم صوبهٔ احمد آباد باضافهٔ هزاری هزار سوار سرفراز شده باو باید نوشت فرد انیقدرها
کردیده جز نیست . کارکلی هنوز در قدر رست + اگرچه در کار پادشاهی همین قسم فدویت و

جانفشانیست و در تنبیه مفسدان و استمالت زمینداران همچنین سعی جانی بعنایات دیگر هم امتیاز خواهد یافت و بمرتبه بلندتر ازین مرتقی خواهد گشت نظم نردبان این جهان ما و منیست عاقبت زین نردبان افتادنیست + هرکه بالاتر رود ابله ترست + استخوانش خردتر خواهد شکست

رقعه ۱۱۹ شجاعت خان درگذشت + انا لله و انا الیه راجعون + آدم کاردان بود و در گجرات عمل درست داشت صوبه داری جهت آن ملک تجویز باید کرد + دو سه کس بجای خود سنجیده عرض نمود عالیجاه هم رغبت دارند اگر بادشاهزادگی را کار فرمایند بهتر از دیگران سرانجام توانند کرد میتوان داد بالله التوفیق و الیه الرشاد + درین مقدمه بهتر از خیراندیش خان دیگر کسی نیست + اما میگویند که چشمانش از کار رفته باری او را یا دیگر پیرامقرر نمایند عقیدت خان هم بد نیست + مقدمهٔ ابراهیم خان و کشمیریان حفظ الله خان خوب نوشته و مآل اندیشی را دخل نداده بیت حیف برین دانش و آئین او + کور شده دیدهٔ حق بین او + در دینداری تحقیق حق از دست دادن چه معنی دارد و از اینجاست که گفته اند قاضی امین تحقیقات متعصب باید کرد که اقرار و انکار مقدمه تمام نکند + و در انفصال قضایا اصلا کوتاهی نرود + و اعتبار جهت غالبا منظور ندارد + ازین قسم مردم پیشتر هم کم بودند و درین وقت که ایمان ضعیف و شیطان قویست خود کجا

رقعه ۱۱۹ در امتثال احکام از ابراهیم خان تاخیر بسیار می رود + هزار سوار از تابینان او کم باید کرد و وکیل هم چشم نمائی نمود + حکم ما کارها برباد میکند حق ست ع راست نباید خواجگی با بندگی +

رقعه ۱۲۰ روح الله خان درخواست صدور احکام بنام دیوان دکن و قلعه داران آنطرف کرده است تا از سررشته کیفیات پرگنات آن ضلع چه خالصه و چه جاگیر آنچه حالا از تغیر مسعود خان بد نیت ضبط شده دریافته بعرض رساند آنچه خالصه مقرر شود برای آن امین و کروری تعین نماید + و آنچه جاگیر

قرار یابد پروانه بدید هنگام ضرور جنس توپخانه و مصالح مورچال آنچه درکار شود لابد شده باید نوشت وسزاولی تعین نمود که بیلداران باخزانه باو رساند و نشانِ فرزند بهادر که بخانِ مذکور نوشته اند حواله وکیل باید کرد یا دستخط خود منظوری نموده باید فرستاد بل حرف آخیر بهتر این ازان جماعت نیست که همیشه بیک طور سلوک داشته باشد آن همه فروتنی برای برآوردن مطلب خود بود از درون هم شاید که صافی نباشد برای او فهمیده عرض میکرده باشد

فرد از اختلاط چسپان بیگانه کی شود خویش + هر چند جامه تنگ است جزو بدن نگردد + رقعه ۱۲۱

ذوالفقارخان ظاهر اسزاولان برای بُردنِ توپخانه تعین ساخته روح الله خان را درعین کار مترد و نموده + اگرچه آن هم کار پادشاهیست امّا بخانِ مذکور بنگارد که تا فتح قلعه توپها را بکار دارد و تا صورت گرفتن این کار سزاولی آنها معتبر نشمارد و طرح قلعه و مورچال فرستادهٔ او بنظر درآمد + سمتی که برای مورچال مقرر کرده است خوبست و بچندین وجوه بر اضلاع دیگر فوقیت دارد لیکن از عدم خندق معلوم میشود که آن طرف ظاهر از زمین سنگلاخ باشد نقب دون متعذر خواهد بود باید دو سه دمدمه سرکوب برپا کرد تا از تصادم ضرب توپها تزلزل در ثباتِ محصوران و ارکان قلعه افتد + و نزود می این عقده کشایش یابد فرمان هم درین مادّه می فرستیم و آنچه باید بدستخطِ خود بمزید تاکید بنویسیم بیت

باامیدها چنین شاخ شاخ + نداریم چشم کشایش فراخ + استغفر الله استغفر الله رقعه ۱۲۲

از افراد فرستادهٔ سوانح نگارِ لشکر فرزند زادهٔ بهادر معلوم شد که شکرالله خان باوجود نزدیک نمودار شدن غنیم بشرب خمر مشغول ماند و خود سوار نکرده کسان را به تنبیهِ آنها فرستاد و شب بخانهٔ نوازش خان رفته از شام تا بامداد بخوردنِ شراب و تماشای رقص گذرانیده با شناع محرّز و ممتنع نمیگردد و برین ممنوع قصد اصرار دارد + ازانجا که سوانح نگاران

برای اغراض نفسانی چیزها می بسیار برخانه زادان تربیت کرده ما می بندند باید که آن
فدوی بدیوان برنگارد که همه مراتب را چنانچه باید بتحقیق نماید و بحضور معروض دارد رقعه ۱۲۳
بفتح الله خان بنویسید که حسن خدمت مفصل از عرائض معلوم شده موجب مجرای نیکو خدمتی
گشت اما این جانفشانی را بخدمت فروشی مبدل نکند + و به آزرده کردن سرگروه ما را
سرگران نماید رقعه ۱۲۴ استمند خان فردیکه مشعر خرابی جاگیر خود بسبب چهاونی درون
بمهر خود نوشته فرستاده بنظر درآمد + التماس مامور شدن معمور خان بگوشمالی آن گروه
شقاوت نشان کرده است حسب الحکم بخان فیروز جنگ باید نگاشت که چون غنیم
بسیار است خلف الصدق خود را بجمعیت شایسته بآن طرف بفرستد رقعه ۱۲۵ سید
سعد الله مکرر خطوط بما فرستاده در اظهار چیزها می بسیار نموده که سوانح نگار بندر سورت
را تغییر باید کرد + و خلف حکیم اشرف متوفی را خدمت دار الشفا مقرر نموده باضافه یومیه
قوت دل بخشید + ببسید باید نوشت که بعد ازین در مقدمات اهل خدمات که بفتوی آیه
کریمه ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار الآیه در حقیقت ظالمند دخل نموده باشد
هر چه این طائفه بر غیر ظالم نباشند بر نفس خود ظالمند + در هر ورق مستدعی بودن خود
بدعای موت فی الله و انموده اند حقست فی هذه الموت حیوة + این نیازمند درگاه بی نیاز
همیشه این آیه کریمه اللهم فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی
مسلما والحقنی بالصالحین + ورد دارد و در معنی یلقی قبل لقائه الانبیاء والاولیاء
اجمعین صور تها بجا می آرد + اگر چه فضلای حضور نکات عمده گفته اند اما چنانچه
باید تشفی نمیشود و آن معرفت آگاه بر تحقیق خود برنگارد والسلام رقعه ۱۲۶ تیر رسیدن
بیاقوت و بعد تحقیق نشانه شدن بدبخت کوکه محمد کام بخش خود آنقدر را معلوم شده باشد چون

تنبیه آن وجدا کردن پادشاهزاده نادان ضرور بود کردیم و بر سر آن بئس القرین انچه آورده بود آورد و یدوّمن یکن الشیطان له قرینا فساء قرینا فرد صحبت سفله هیچ نکشت نماید نقصان + گرم سوزد بدن سیه کند جامه سیاه + بشومی صحبتی او پادشاهزاده هم گمراه شد + چند چیله گرد خیمه اش به تیاً قداری باید نشانند و از حال و خبر باید داد رقعه ۱۳۷ خان جهان بهادر باین جیبتی اول شکل کهنه عمّالان درین مهم سستی پیشه گرفت هرگاه از حضور تاکید شدید شد خواست که تلافی مافات نماید نتوانست الیهم خرابی اخلاص است چون نباشد که بدتر ازین عمل زشت عملی دیگر نیست ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار چیزی برای تسلی او باید نوشت وایمائی ازین مقوله هم کرد تا چشم وا شود تنبیه پیدا گردد + اگرچه ممکن نیست که دشمن باطن دوست اعدی عدوک نفسک من جنبیک کی بطور خود میگذارد که این کس گوش حق و حقیقت دارد + الهی از بند نفس برهان و ما را در تبعیت او میران نظم مهربانی دیده و آن لطف نخست + آنکه کردی کرمها نرا باز جست + هم دعا از تو اجابت هم ز تو + ایمنی از تو مهابت هم ز تو + رقعه ۱۳۸ امیر الامرا در گذشت از مردم قدیم همین یک کس مانده بود انا لله و انا الیه راجعون + مطالبهم وارد + بدیوان بیوتات الصوبه برای ضبط اموال باید نوشت که بتقید تمام بضبط آرند و از مردم او بزور گرفتگی بهم قسم که بیشتر آن پیلخانها پادشاهی بگیرند و دیوان مرحوم را فهمیده میگویند بشرط نیکو خدمتی عنایتها کرده خواهد شد + و حقیقت پسران مغفور بعرض باید رسانید بدیگری هم درین باب گفته ایم اما بگمان رعایت قبیله داری او نوبت ثانی آن فدوی باین امر مامور گردیده یقین که به دیده خود براستی و درستی ظاهر خواهد کرد امان اسد خان هم برای این کار بهتر نیست متعین باید کرد و مرا بعرض رسانید که اضافه داده شود و یک رعایت دیگر هم بخاطر هست نسبتا و تعجل حاجی بیرق رقعه ۱۳۹ اینکه

بیوسف خان مقرر شده مجوز آن مخلص هم خوبست امّا سپاهیست حقیقت عملداری و معلوم
نیست بر انفرادی هرچه منکشف باشد عرض نماید + برای دیوانی برهانپور شخصی دیانت دار
مطلوبست الاهم فالاهم رقعه ۱۳۰ مکرم خان درچه کارست با وجود اشتیاق زیارت
حرمین شریفین توقف از چه راه اولی تر ازین چیست بیت حج رب البیت مردانه بود + حج
زیارت کردن خانه بود + اللّهم ارزقنا خیر ارقعه ۱۳۱ فرستاده فرزندزاده بهادر باید
گرفت اما پیشتر وکیل ایشان را گفت که بدون عرض نفرستاده باشند والسّلام
رقعه ۱۳۲ مرشد قلیخان ضابطست وخالی از تدین هم نیست این کار اگر باو
گفته شود شاید که بهتر از دیگران سرانجام نماید از طرف خود بپرسد + مقدمهٔ کبر فضل علیخان
گذشت آن قدیم الخدمت شنیده باشد فوجی برای تنبیه قزلباشان اوباش تعین باید کرد
خان بهادر حمید چه طورست این عاصی میخواهد که مرتکب هیچ گناه و معصیتی خاصّه نشود
امّا از انجا که ملک بی سیاست نمیماند در پاشت بی سیاست رست نمی آید بعضی جاها احکام
موافق الوقت بغلبهٔ نفس بی اختیار صادر میشود از علما مسئله بپرسد الحمد للّه که نیت خود بخیر
شاید که نکیر دانما الاعمال بالنیات حدیث صحیح ست و بلند تواتر رسیده رقعه ۱۳۳ خواجه عبدالرحیم
رحلت کرد و بنیاد ازتقی بود از جگرداری بهرهٔ تمام داشت روزی درحضور ایستاده بود خنجر
ولایتی در کمر داشت خوشم آمد گفتم خیلی خوش طرح ست در جواب عرض کرد که نام این بهار
طرح ست پرسیدم چیست گفت رافضی کش فرمودیم که در سرکار والاهم سه چهار همین
طرح و نام طیار سازند از کمر بر آورده نذر کرد و عرض نمود که تا آنها طیار شوند این بیا
محقر در سرکار اشرف باشد و رفته آداب بجا آورد احوال پسران او معروض دارد با
بعنایت اللّه خان بگوید که او عرض نماید تا بقدر هر یک رعایت کرده شود رقعه ۱۳۴

خانجهان بهادر در گذشت انّا للّه و انّا الیه راجعون + سبحان اللّه آدمی چه قدر غافلست

و نفس تا کجا برو غالب درین ایام صوبه داری دکن منحوسست و بچه دل گرمی آرزوی

آن میکرد آری کار نفس بدتر ازینست نظم کشتن این کار عقل و هوش نیست + شیر

باطن سخرهٔ خرگوش نیست + عالمی را لقمه کرد و در کشید + معده اش نعره زنان هل من مزید

دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست + کو بدریاها نگردد کم و کاست + هفت دریارا

در آشامد هنوز + کم نگردد سوزش این خلق سوز + سنگها و کافران سنگدل + اندر آیند

اندران خوار و خجل + هم نگردد ساکن ازچندین غذا + تا ز حق آید مر او را این ندا + سیر گشتی سیر گوید

هنوز + نیست آتش نیست تابش نیست سوز + حق قدم بروی نهد از لامکان + آنگه او

ساکن شود از کن فکان + چونکه جزو دوزخست این نفس ما + طبع کل دارد همیشه جزوها

این قدم حق را بود کو را کشد + غیر حق خود کی کمان او را کشد + قوّتی خواهم ز حق دریا شگاف

تا بسوزن برکنم این کوه قاف + او تعالی توفیقی کرامت کند و ازین تیره روزی رهائی

بخشد بحرمت محمد و آل محمد علیهم الصّلوة والسلام رقعه ۱۳۵ مکتوبیکه نصرت جنگ آن فرا جبان

فرستاده بود بمطالعه درآمد + برالی داؤد خان نوشته است و در و اظهار خدمتگزاری خود

نموده باید نوشت و تا فتح قلعه امید وار داشت + بعد ازان شاید که بعضے ازین ملتمسات

قبول هم شود در میان خود امکان ندارد + دیگر برای مصالح قلعه گیری تربیت خان

حکم رساند که هرچه ضروری باشد بفرستد و بقلعه داران انطرف برنگارد که آلات توپخانه از

جزائر و رام جنگی و گوله و باروت به لشکر خان نصرت جنگ برساند الحکم للّه الواحد القهّار و لفعل للّه

بالبشائر + رقعه ۱۳۶ از عریضهٔ سپهدار خان واضح شد که بی مهابت بنظر رسید الحمد للّه علی ذلک هزاری

ذات و هزار سوار تابینان اضافه باید داد و خلعت و شمشیر و اسپ و فیل ارسال کرد و برادر همراهیان هم

اضافه تجویز نموده واورا ازین مژده مسرور ساخت ووکیل راهم اگر رعایت ضرور باشد باید کرد
نعم المولی ونعم الوکیل رقعه ۱۳۷ پنج زنجیر فیل برای فرزند زاده بهادر برآورده ایم دو زنجیر
ازان میان خوش کرده حواله وکیل ایشان نماید واسپ وخلعت خاصه وخنجر مرصع باعلاقه
هم عنایت شده از جواهر خان خبر بگیر در رقعه ۱۳۸ سوانح نگار وزیردست خان در باب
سید میرک چیزها نوشته اند اصلی دار دیا نه از خود را از صحابت تدین میکشد از عنایت الله خان
بپرسد + از صالح خان صوبه داری اکبرآباد خوب سر انجام شده است + گوپال سنگه را هم باب
اعانت و باید نوشت و بخان مذکور تسلی نامه قلمی ساخت مصرعه چنان تا بکجا عیب مفلسی پوشد +
رقعه ۱۳۹ اهنگامه که به اهتمام خان مرحوم گذشت از غفلت همین مردم ست رو نباید از دل پشت و کمر آنها
بچوب بی توجهی باید شکست همچو آدم متدین وخبردار کجا بهم میرسد اسپان را چنان فربه کرده
اصطبل را نحوی رونق داده بود که بگفتن راست نمی آید اللهم اغفره وارحمه وانت
خیر الراحمین بسیف خان در باب تنبیه مفسدان بتاکید نویسید مساعدت هم مرحمت شده
محل انتظار نمانده الاهم فالاهم رقعه ۱۴۰ همین پور خلافت برای اضافه پسر چار همین نوشته اند
ظاهر اسواران رفیع القدر زیاده اند برابر باید کرد وافزونی ذات خرد بر بزرگ صورت نمی بندد
بپاس خاطر ایشان بطور دیگر رعایت میتوان کرد میان رضویخان وسند وصحبت برآمیت
بدان خصمان اختصموا فی ربهم الآیة تهدیدی بهند و باید نوشت رقعه ۱۴۱ روح الله خان
باآن وضع زرها ادا کرد این مسرت مالدار میخواهد باین روش زر جرمانه هضم کند غلط ست زر
از جاگیر وقتی میگیرند که منصب را در حضور استعداد ادای آن نباشد وکیل را نشانده همین وقت
مبلغ پادشاهی بگیرد واشرفیهای مار النصیب این پایی باقی نکنند + اعلی حضرت طاب ثراه
برای زر جرمانه تقید بسیار میکردند فوراً چیلهای شیر شید تعیین نموده زرها را بمعرض وصول

درمی آوروند یاد داریم که روزی از جعفر خان در ایامیکه بمنصب وزارت سرفرازی داشت در
غسلخانه نشانده اشرفیها گرفته بودند + خان مذکور از داروغهٔ غسلخانه که تحصیل زرهای جرمانه
هم باو تعلق داشت بدشده در ایذا و آزار او کوشید آنحضرت ببرادر نامهربان فرمودند که بعد
برخاست دیوان باهم صفا دهد و داروغه را از خان مذکور دوشاله بدهاند رقعه ۱۴۲ پیشکار
صدر الصدور مستحقین را اکثر بحضور می آرد مگر غرضی در میان دارد منع کند که دیگر چنین نکرده باشد
رقعه ۱۴۳ امروز تربیت خان برای دو سه منگباشی که درین یورش تردد کرده بودند عرض
نمود که دو سه سرپیچ مرصع عنایت شود + بخان مذکور باید گفت با آنکه عمری در خانه زادی
بسر برده و در حضور تربیت یافته این قدر نمیداند که این جماعت درین عرصه نیستند که
چنین عنایت در بارهٔ ایشان بظهور رسد حیف برای خاطر او و دلگرمی کار پادشاهی مرحمت
شد جواهر خان خواهد رسانید منه الامداد والتائید + اما آینده در حق منگباشیان چنین
عرض نخواهد کرد و اگر از کسی کار پادشاهی درست بظهور خواهد آمد و خدمت پادشاهی
بتقید تمام خواهد نمود بانعام خلعت و نقد و در صورت سقط شدن اسپ بکار سرکار والا
بعطای اسپ سرفراز و دلخوش کرده خواهد شد رقعه ۱۴۴ تربیت خان هنوز محتاج تربیت
است زریکه برای استحکام قلعجات گرفته است از خارج بسمع رسیده که از روی حساب
بکسی نداده سوانح نگار زر یا نکار چه میکند و او خود برای همین مقرر نموده شد این جماعت
باغراض نفسانی کارهای عمدهٔ پادشاهی برهم میکنند و روی خود سیاه نموده در تحریر
اخبار تجاهل مینمایند قلعهای مستحکم گشتن مفسدان بزرگ ونگاهداشتن عیسوی خان از چه
راه است اگر از اول خبر شود هرگز تا باینجا نرسد بعد عزل جاگیر این برآورده برهان الله خان
که از بی جاگیری نالش دارد باید داد و ظاهرا در لشکر بخان مذکور حسب الحکم تهدید باید نوشت

کہ این صورت چرا بایستی بوقوع آمد و بچہ رو مآل کار مد نظر نداشت طلب احتشام کہ نخواہد رسید
و غلہ در قلعجات نخواہد بود و دزدان بران نامردان غالب خواہند آمد آن وقت شما کجا
خواہید بود قابوچیان اگر طلب گرفتہ سرگرم کار مانند غنیمت ست + و میدانیم کہ بی این
خیال چہ امکان دارد جہت غرض خویش کارہای ولینعمت کہ فی الحقیقت کار خداست
برہم نمودن و بزندگی دو روزہ حق مردم مجاہد پایمال کردن کہ در ضمن آن تقویت کفارہ
خسران مآل ست آیین کدام مومن نمک حلال ست + بہر حال قبض الوصول طلب از
تمامی احتشام گرفتہ بفرستد + و در صورت خلاف آن سزای خاسئان و معاونان بیدینان
بر خود لازم داند کہ و ان اللہ لا یہدی کید الخائنین رقعہ ۱۴۵ امین دست بدستی مجوز
عنایت اللہ خان کہ از حضور مقرر شدہ رفتہ بود چہ کردہ مصرعہ ہر چیز کہ در کان نمک رفت
نمک شد + قوت مقاومت ہم نبودہ چہ کند ناچارست اما اگر چنین بود چرا برخاستہ نیامد
اگر نخواہ نمیدادند آمدن خود میدادند باد ہم از طرف خود تاکیدی نویسد رقعہ ۱۴۶ اجابت خان
حیدرآبادی ظاہرا در لاہور در گذشت و غیر از نبیرہ کہ پدرش بحضور بجلت کردہ ورثہ دیگر ندارد بدیوان
بیوتات آنجا بنگارد کہ اموال او بہوشیاری و دیانتداری تمام ضبط نمایند کہ بیت المال حق
عبادست خلیفہ امین و نوکران گماشتہای خلیفہ اند جز مستحقین و ضعفا دیگران را در ان نصیبہ
چہ حساب رقعہ ۱۴۷ رحمت خان امروز لباس فاخرہ پوشیدہ بحضور آمدہ بود و دامن جامہ آنقدر
دراز داشت کہ پا بنظر نمی آمد بمحرم خان فرمودیم کہ دو گرہ از دامن آن کوتہ عقل دور کند + آنقدر وی
باو بگوید کہ دامن بدستوریکہ بحضور مقررست ہمانقدر داشتہ باشد و الا قدم در غسلخانہ نگذارد + مرد را
باید کہ الفت با لباس سادہ بیکار داشتہ باشد زینت و تکلف خاصۂ زنانست و بجا نہ امی زیبد و حرفہای
دیگر ہم مناسب این مقام بطریق موعظت بگوش وی باید خواند رقعہ ۱۴۸ ما کہ پالنہ مینویسیم این کارخانہ ہم

رنگی دیگر گرفت و آبدار خانه هم بآب و تاب نیست هوشیاری و خبرگی داروغها آنست که همه وقت
همه جا کارخانجات عهدهٔ خود بتوزک آراسته دارند تا وقت کار بهرای آنها ظاهر شود و نفاست
مزاج و پاکیزگی طبع آنها بر ما هویدا گردد و همه مردم بینندگان شان دولت خداداد ما معلوم کنند
و رونق و شکوه او معاینه نموده ناتوان بنیان پست گردند هیهات هیهات دعوی فقر و
اینهمه مباهات حقا بحساب ناصواب رب الارباب عاقل خان جواب حسب الحکم که درباب بنا نمودن
قلعهٔ دار الخلافه به مهابت خان صادر شده خوب نوشته نوکر هیچ باید الشکر لله و المنة رقعه ۱۴۹
فدوی درگاه وزارت خان عبدالرحمن درگذشت برای دیوانی مالوه چند اسم نوشته بفرستد که
خدمت کرده باشند رگهناته سعد الله خانی در احیانیکه رائق مهات دیوانی بود میگفت که
کار سرکار والا کسی باید فرمود که جوهر کاردانی و دماغ معامله رائی داشته باشد نه علیل غرض
رقعه ۱۵۰ آنفدوی مدار المهام حسب الحکم قضا جریان بفرزند عالیجاه قلمی نماید که از نوشته
نیکنام خان بعرض رسید که شما هر سه پسر دیوان قدیم خود را برآورده بی فهم و ذکائی رسیده اید
مختار بید حالا با فضائل خان و میر هادی مزه نمانده عنایت الله خان را واسطة المطالب ایشان
کرده ایم بیاد داشته باشند کوکلتاش خان در حین نظامت دکن و روح الله خان هنگام صوبه داری
حیدرآباد مصدر بعضی ادا های نامناسب شده بودند بمصلحتی چند معاتب داشتیم و آخر نظر بر
قدم خدمت به آنها در ساختیم از زبان اعلی حضرت شنیده ایم که عرش آشیان اکبر بادشاه
روزی میفرمودند که تودرمل برای فقیر و قطع امور ملک و مال شعور رسیده دارد اما غرورش خوش نمی آید ابو الفضل
باو بد بود شکایت گونه آغاز کرد جواب یافت که تو نخته را نیتوان بر انداخت لهذا با آدم کار چار نا چار
باید ساخت فی دخدای راست مسلم بزرگی و الطاف که جرم بینید و نان برقرار میدارد رقعه ۱۵۱
خان فیروز جنگ کار خود را ناتمام گذاشت باوجودیکه فرزند زاده از برهانپور آمده بدیدنش نرفته

روانهٔ برار شد + ولفظ سپه سالار که منویسید از نوشتهٔ وکیل معلوم شده یا خبر غیبی ست درین مادّه
نه فرمان رفته و نه ما گفته ایم + بنماید که منصب سپه سالاری از کجا پیدا کرد رقعه ۱۵۲ محمد باقر داروغه
کچهری دیوانی درگذشت و شکارخان از زبانِ مردمِ عوام ست + روزی در سواری شنیدیم
که این را بنسبتِ او مردم چه قدر بد میگفتند ما گفتیم که او از شرارت یا این از صدارت باز آید
سود نکرد جزای اعمال حقست خود بهتر میداند که بسرِ آن رفته چه گذشت و بر سرِ این رفتنی
چه خواهد رفت نفسِ امّاره نمیگذارد که آدمی عملِ صالح بکند و زادِ عقبی بردارد و گرنه همه میدانند
که ظلم کردن بدستِ پیش آوردن ظلمه بدتر از آن + گرسنه را خدمت دادن غربا را کشتن ست
و دیده و دانسته از عهدهٔ بازپرسِ آخرت که در شک ست برآمدن مشکل چه جای یقین داشتن
جاگیر باید داد + امّا خدمت نباید داد مصرعه داد و از دستِ غفلت داد و داد + غلام محی الدین
نامی در لشکرِ عالیجاه دکانی چیده بد روشی متهم گردیده بر آوردنش ضرورست بیت این
نه مردانند اینها صورتند + بستهٔ نانند و مردِ شهوتند + جهلای مبتذل مزاج مختل و اقوالِ باطل
دارند ایان کو و اسلام کجا رقعه ۱۵۳ عالیجاه تتمه طلب در سرکارِ والا دارند التماسِ تنخواه
بر پرگنه لودهی کرده اند + باید نوشت یا بوکیل گفت که تتمه طلب ایشان اگر خواهد ماند چه
مضائقه در حساب مطالبه و نقدی و قیمت و جواهر و غیر آن محسوب خواهد شد + سودای
سوداگرانه نیست اعلیٰ حضرت زیاده بر چهارم حصه از جاگیر بادشاهزادها و امرا موقوف
میداشتند در عصرِ ما همه ضابطها بی ضابطه شد + بعضی اوقات جدّة الملک بجای خود میگفتند
که ما بکار بیرونجات گاهی ماموز نشده ایم + اگر گاهی اتفاق خواهد افتاد مردم ترکیب محنت و
تردد ما را خواهند دید و اینمعنی زبانی هرکارها باللفظ بعرضِ والا رسیده بود + درینولا که از
عرائض منهیان معروض شده که غنیم لئیم بر ذو الفقار خان هجوم آورده رسد نمیگذارد + و عرصه

بر خانِ مذکور تنگ و کلک طلبست + حکم والا بنام جمدة الملک عز اصدار یافت که بکمک پسر خود را
زود رساند چون در رسیدن او اہمال واقع شد شقه بخط انور صادر گشت که ایشان خود را
عاشق پسر میگفتند حالا که بر وعده تنگست در زود شتافتن تساہل چرا + مدعی شدن دیگر
در دعوی صادق بر آمدن دیگرست ع دیگر بخود منازکه ترکی تمام شد رقعه ۱۵۴ فدوی
قدیم الخدمت با آنکه عمری در حضور تربیت یافته و خدمت کرده و گمانِ ضابطه دانی و شرائف
انسانی در حق او بیشترست باوجود انہمه اہانت منصبدارانِ پادشاہی روا میدارد و قول سعدی
یاد نمی آرد بیت من و تو ہر دو خواجه تاشانیم + بندهٔ بارگاهِ سلطانیم + عجب عجب از معقولات
سعد الله خان ست که الف بصورت قلم و نون بشکلِ دوات و دیوان که بصفاتِ ملکی آراسته
نباشد دیو پیشت قلم دوات پیش نهاده یا حیوانی یا تصویری از نقش و عقل و ہوش ساده
بعد ازین احتیاط لازم دانند + و باعتقاد خود نوکر درگاه والا را نیز ہمچشم خود شمارد +
و امتیاز یکه میباید مراعات آن را مرعی ندارد رقعه ۱۵۵ فرزندزاده محمد عظیم امروز عرض کرده اند
که پرگنه لشکرپور در جاگیر شاه عالیجاه مرحمت شود + از ایشان باید پرسید که این خیرخواہی
بچه امید در خاطر گذشته اگر شاه ایمای این مطلب بآن فرزندزاده کرده اند چه مضائقه
والّا ازین خیالات درگذرند که اخلاص دلی نمی افزاید بل فزایش غرور و پندار را شاید +
کفی بالله تعالی وکیلاً و انا ادعوان یرحم کلهم و یدخلهم ظلاً ظلیلاً رقعه ۱۵۶ خبر مرگ مخلص خان
شنیده باشید از شرائف انسانی و جوہر خدادانی و ہمه دانی او خطا بر سید شتیم رضی الله عنه
این دار مرگ زار شدائد بسیار دارد و فوائدش ناپائدار + دل انا و چشم بینا کو شخص شکایت
گونه پیشِ ما گفته بود که این مرد کسی را بهتر از خود نمیداند جواب دادیم که بهتر از خود کسی را نمی باید
رقعات بنام غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ رقعه ۱۵۷ خان فیروز جنگ یکرنگ من

کاین دولت و ملک میرود و دست بدست رقعه ۱۶۱ ولایت زر خیز بدست این کافر حرب بی
خواجه دشمن چرا بگذاریم + و تغافل در امر ممکن الحصول بی مانع ظاهری چون کنیم فضیلت
غزا در صحیحین مگر نخوانده ایم یا سلیقهٔ ملک گیری و مفسد اسیری نداریم رقعه ۱۶۲ خان نصرت
جنگ راؤ دلیپ و غیره متعینان خود را سوای ملتفت خان پیش پادشاهزادهٔ عالیجاه بگذارد
که آنجا هم کار بسیارست + و دست آنها اگر کوتاه باشد و در کار خللی نشود فبها که بعضیها بارانا سے
بیجابیک کمان تیر می اندازند و نمی فهمند که خود را نشانهٔ تیر و بال آخرت میسازند ابیات
گندم از گندم بروید جو ز جو + از مکافات عمل غافل مشو + صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که
سر بکوه و بیابان تو داده ٔ ما را + العاقبه بالعافیه رقعه ۱۶۳ نصرت جنگ بی ریو دنگ من +
چون گرفتن دکن که اهم بود تمام همت مصروف این کار شد + الحمد لله صورت یافت اما
خرجی که درین سفر خیریت اثر شده و میشود مدار آن بر خزانهٔ هندوستانست مبلغهای کلی
طلب طلبداران شده و میشود + و در کرناتک فیلهای قدیم عظیم بسیار شنیده میشود + زمیندار
بیجاپور که بی اصالت متغلب متصرف ست و نبیرهٔ سیوا پدر سیوای جهنمیست + بکشش ظاهرا چندان
استحکام ندارد حاصلش بگفتهٔ سیدی مسعود خان متوفی هفتاد و هشتاد لک هونست چرا در تصرف او
باشد حقیقت ملک و تدبیر انتزاع از و و از نایب خود که داؤد خان باشد استفسار نماید چرا اغماض
و تغافل رود رقعه ۱۶۴ خان نصرت جنگ من + ارباب کار بتیمار حال مردم متدین کم می کنند +
زیرا که از ینها توقع آنها از اول تا آخر نمی آید + و سفاکان در گرفتن و دادن باک ندارند
یعنی آب زر یا بخشیدن تحمل نخواهد خلاف امریست دشوار + نمیدانم روز جزا بر من چه خواهد
گذشت و بعد ازین بر سر بندهای خدا چه مصیبت خواهد شد + فرد فکر شب تلخ دارد جمعه
اطفال را + عشرت امروز بی اندیشهٔ فردا خوش ست + بهر حال ارباب کار ذوی الاعتبار را

در همه حال هراسان وترسان باید بود و هر لحظه الحفیظ والامان باید گفت رقعات بنام میرزا صدرالدین محمد خان صفوی بخشی دوم رقعه ۱۶۵ میرزا بخشی + اخلاص کیش پنجابی بمنصب و صد و پنجاهی سرفراز شده در دیوان تسلیمات بکناند + رقعه ۱۶۶ میرزا بخشی + محمد ابراهیم خیر الله ملت ندیم بمنصب سه هزاری دو دو صد و پانصد سوار و خطاب میرزا خانی و عطای ده هزار روپیه بعرض بیگم سرمایه عز و افتخار اندوخته + حسب الحکم مشعر این عطایا باو برنگارد و قسمن عفا و اصلح فاجره علی الله رقعه ۱۶۷ بنام عاقل خان قلعه دار صوبه دار الخلافه شاه جهان آباد عرضداشت آن قدیم الخدمت از نظر گذشت از اراده گوشه گزینی و استعفای منصب نوشته است هرگاه گوشه خاطر اقدس را که منظور نظر خاص و پرورده لطفهاست باو سپرده باشیم دیگر کدام گوشه بهتر ازین میخواهد + درصورت مبالغه البته منظور داشته التماس آن قدیم الخدمت را درجه پذیرائی خواهد شد + و یکهزار روپیه درماهه که دوازده هزار سالانه میشود نقد مقرر خواهد گشت رقعه ۱۶۸ بنام حمید الدین خان بهادر + حمید بداند + حرف چند روز است که شاه عالیجاه عرض نمودند که دشمن جانی من اند حمید الدین خان و امیر خان و منعم خان گفتیم امیر خان نیکذات است با کسی دشمن نیست و خان حمید هم شاید نباشد و احوال منعم خان برین ظلوم جهول مجهول باری فکر خود کردید از حال خود چرا غافلید + و مقدمه موت خود همانست که الموت قریب من شراک النعل و اقرب من حبل الورید های های افسوس بیت گهی از دست و گاهی از دل و گاهی زپا مانم بسرعت میروی ای عمر می ترسم که وامانم + اگر مناسب داند بعالیجاه بسپاریم و اگر کدورتی باشد صفا دهیم تا در امانت این فانی خیانت نکند هرچه بخاطر رسد برنگارد یا شفاهاً نماید رقعه ۱۶۹ بنام عنایت الله خان دیروز ابوالوفا حاضر بود که درویشی ساده دل آمده چیزی برای

عیال خواست + گفتیم فقیر را بدعا چه کار فقیر دل بریده و گریبان دریده می باید مردم فقیر فقیر میگویند نمیدانند که فقیر چیست و چه معنی دارد + فرد جهان آئینه و همت این صورت پرستان نفس پرور از تقلید شد و میگویند للهی + اللهم نجنا عن قوم الغافلین آمین آمین آمین رقعه ۱۷۱

هدایت کیش و اخلاق اندیش از اسلام آوردن چیلی بر خود می نازند بیجا است حال اولین در حضور چنین و نارسائی مزاج دومین در آنجا با عالیجاه چنان فهمانیده باید گفت قطعه

تحتی خیز و با زمانه بساز + ورنه خود را نشانه ساختنست + زیرکان زمانه میگویند + زیرکی زمانه ساختنست + خدا گوش شنوا و چشم بینا دهاد والسلام علی اهل الرشد والسداد سلوکی که

این کورنمکان بپادشاهزاده کردند او شنیده باشد + چه کنیم خبر کرده را در آن نیست و ما بر علیق عرائض این نمکحرامان حکم کرده ایم و گونه اجازت دستگیر کردن داده ایم + معلوم نبود که این بیدینان

آنقدر جرات بهم رسانیده اند که بحضور پادشاهان دروغ عرض خواهند کرد و صرف بی اصل نسبت بآن سعادتمند نمود + خوب یار باقی صحبت باقی + انشاء الله تعالی فهمیده بفعل

حسب الحکم بنام فرزند عالیجاه نوشته شد و بیار علی بیگ بدبد کار حسن بیگ بدکار چیلکه کوترا برعایت خویشی افضل اجهل تغیر نشد سکنه آنجا تواتر فریاد میکنند و سر بر زمین میزنند و میگویند

مصرعه اگر توهی نتوانی داد ربزدادی هست + آخر الدواء الکی + این از جاگیر ایشان تغیر نخواهد شد و عوض نخواهند یافت زمین سخت و آسمان دور دیوان را میان صاحب جاگیر و رعایا و عامل امین گفته اند دیوانی کردن آسان و امین بودن مشکل + در بعضی محالات حصه

سپاه شما زور ظالمانست + آدم خدا ترس آبادان کار چیده و فهمیده بمیزان فکر سنجیده نزد و تعین نمایند که از زمره خیر البریه الذین هم ما و شما شویم + عاملان و برادر دیوان وقایع نگاران اینهای جهان امین و خیر باشند رقعه ۱۷۲ بهدایت الله زرین رقم بگوید که این رباعی در بیاضیکه

بپادشاهزاده کام بخش مرحمت میشود بخط خود مینویسد رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن
خویش * من خود زده ام چه نالم از دشمن خویش * کس دشمن من نیست منم دشمن خویش * ای
وای من و دست من و دامن خویش * رقعه ۱۷۲ امیر جلال الدین که از شاه عالیجاه جدا شده
ظاهرا همشیره زاده همت خان است که بخشی بابو و سید زاده کریم النسب صحیح النسب چرا بر آورد دل
از وکیل پسر پدر * رقعه ۱۷۳ نوشته معتمد خان وحی نیست که نخواهد بران عمل توان کرد
بند و بست ازین چیز امیر ... بهر حال چون او خود بخود بیزار است و مستعفی شده مینویسد که بحوالی
اکبر آباد آمده خبردار باشد * رقعه ۱۷۴ اسد خان پسرش عرضه نوشته اند که پادشاهزاده جماعت
رانای حربی کمر بسته اند و میخواهند که بقلعه در آیند چنانچه یک بار پادشاهزاده سوار شده تا پای قلعه
رفتند اما زمیندار مردود از خبرداری بنده های پادشاهی نتوانست از قلعه بر آید و ایشان امروز * تاخیر در
فتح قلعه بهمین سبب است حسب الحکم در باب محافظت پادشاهزاده و مفتوح ساختن قلعه بآنها باید نوشت
و دیگر بقلم آورده حوالهٔ یار علی بیگ نمود که بداک فرستد نشود که مثل پادشاهزادهٔ مرحوم و مغفور
بمخالفت پیوندد و کار پادشاهی برهم شود فرد حقوق خدمت صد ساله العیاذ بالله طفال ست *
بکشوری که در دکوه کان خداوندند * شریف مکه معظمه به هندوستان دولت بسیار شنیده هر سال
برای جلب نفع خود ایلچی میفرستد * این مبلغها که میفرستیم برای مستحقین ست بجهت او فکری بجا
باید نمود که بآن جماعت برسد و دست این متغلب حق بران نرسد * سوداگران عمده و مالداران و
تجار بندر مبارک سورت از طرف خود مینویسد که اگر بطور سرقت آنها بمردم اهل استحقاق حرمین
شریفین سالم توانند رسید بوساطت آنها ارسال داشته آید * خواهی نخواهی سرفرازی اعتبار و شهرت نزد
سرکار والا همین است * مطلب خوشنودی ارواح مطهرهٔ حضرات و جناب جل و علا و پیغمبر
او ست صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم و در صورتیکه انهم متعذر باشد چرا مستحقان این ملک

نتاید رسانید که در همه مقامات جلوهٔ او سبحانه اظهرست نحن اقرب الیه من حبل الورید رقعات
بنام اسد خان رقعهٔ ۱۶۵ همین پور خلافت محمد معظم بهادر بنویسید بلکه بعرض رشت کنند که تجویز خدمت
فوجداری جلال آباد بشیخ کریم ان شاء الله بسیار بجا شد پدرش سپاهی بود و هم منصدی از احوالش مفصل
اطلاع نداریم منصب و جمعیت بر نگارند + از خارج بعرض رسید که وکیل منصبداری که در صوبهٔ کشمیر
جاگیر دارد بنا بر قصبه محصول جاگیر که از عامل کشمیر وطن بخواهد در کچهری دیوانی از مدعی رجوع
واو مرعایت وطن داری حق آن منصبدار از ان کشمیری بی پیر نمیداند درین صورت
جهلا اگر عذر جهالت و بی علمی کنند شاید که اکرم الاکرمین کرم کند اما عالمان را چه عذرست مکرر
بآواز بلند گفته ایم و باز میگوییم که ما را در احقاق حق و رفع تعدی رو دیدگی هیچ یکی از فرزندان
نیست تا بدیگری چه رسد پیچ مرصع بهر امیر یکه مرحمت شده غیر از روز مبارک یکشنبه نه بندد بهمان
اکتفا کنند و از خود نسازد رقعهٔ ۱۶۶ بفرزند عزیز بهادر بنویسید که دنیا رفت و آخرت آمدنی شد
چیزیکه یادگار خواهد ماند بکار خواهد آمد و همراه بغارگور خواهد رفت و همین امور خیر که عبارت از
باقیات صالحات است امروز خود را فردای رفتگان باید دانست و عاقل آنست که وقت
حال را که بین الماضی والاستقبال ست غنیمت داند و امر خیر و صلاح آنچه تواند فوراً بعمل
آرد و حال را رفته و آینده را شده پندارد زیرا که حال روی در رفتنست و آینده را روے
در آمدن فرد سعدی همه روز پندار مردم + میگوید و خود نمیکند گوش رقعهٔ ۱۶۷ فدوی با اخلاص
را که بدیرهٔ او فرستادیم و جهت تنبیه پدر و پسر اعتبار او را افزودیم + ظاهرا بر نخوت و پندار
افزود و قدر خود را گم کرد استغفر الله لازم آنست که لوازم اعتذار و استغفار بر خود واجب
شمرده بدیرهٔ نصرت جنگ برود و عذرها بخواهد و خود را از زمرهٔ پیشه ستان پدرش انگارد
و ذوالفقار گانه کچهو فراموش نسازد نظم هیچ دانی که شیر مردی چیست + شیر مرد زمانه

دانی کیست + آنکه با دشمنان تواند ساخت + و آنکه با دوستان تواند زیست + رقعه ۱۷۸

بفرزند عالیجاه عرضداشت کند که ایشان استشفاع تقصیر اعتبار خان کرده اند احتمال

قوی که سید سعد الله درویش نوشته باشند بنویسید که عبد القادر بیدل درین مقام دو مصراع

دلچسپ گفته فرد بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن + اجابت از در حق بهر

استقبال می آید بنام ابو القاسم خان که بخطاب ملتفت خان سرفراز شده بود و بعد

فوت امیر خان بامیر خان مخاطب شده داروغهٔ خواصان آنحضرت گشته و خیلی در

مزاج اقدس راه داشت و لطیفهای حسب حال و بموقع بعرض میرسانید صادر شد رقعه ۱۷۹

بمحمد اعظم شاه باید نوشت که ما فریفتهٔ حسن دیانت و جوهر شعور ایشانیم از راه بانوا نگه بیچاره

تا چند بحال تباه دردمند خواهد ماند بر بادشاه حقی دارد و اتلاف حق موجب ناخوشنودی

خالق ست نمیدانند که فضل سرشار حضرت آفریدگار آمرزگار چه قدر عفو جرایم بیشمار

عاصیان بدکردار میفرماید برای خدا و خاطر ما کینهٔ دیرینه و غبار سینه بردارند و آن

ضعیفه را که غیر از شما دیگری ندارد مشمول عواطف گردانند تو اسهاالیشان بچه کردند در سزای

آن روز بد دید ندو دنیا گذشتنی و گذاشتنی ست + لهذا با همه کس ساخته ع تا کرده گناه

در جهان کیست بگو + کلمهٔ غریب از زبان میان عبد اللطیف قدس سره الشریف یاد دارم

که نا خدا ترس را در مزاج راه دادن و ذی حق را از در راندن بدترین گناهان ست

موثر حقیقی زبان این عاصی پر معاصی را اثری بخشاد + و زیاده برین چه باید نوشت

که نباید نوشت رقعه ۱۸۰ حسب الحکم آنکه سرفراز خان عبد اللطیف هر گاه برای سلام

جمدة الملک مدار المهام بیاید ایشان اگر سوار اسپ باشند بعد سلام دست بر سر گذاشته

عقب ایشان برود + و اگر بر پالکی سوار باشند بعد سلام مختار ست + و اگر بر فیل باشند

برابر راه برود + اگر متکلم شوند جواب بدهد والا او را کانهو دو یگی بچهار زیان از اسپ فرود آمده سلام کنند ایشان او را پان دهند و دیگران را علیک **نقل رقعه ۱۸۱** شاه عالیجاه که با افضل خان صادر کرده بودند سید کمال خان درگذشت + بوکیل باید نوشت که بعرض رساند احوالِ متعینان این صوبه از حضرت پنهان نیست عنایت الله خان حسن عملِ هر یک می داند + از حضور پر نور هر کرا لائق این کار دانند مقرر نمایند + کشمیری درین صوبه نیست که ما مقرر کنیم + و عنایت الله خان راضی شود اضافه این افغان البته عمل کاغذی خواهد بود + و وصول شدنی نیست پرگنه ازجمع می افتد + و رعایا ویران می گردند + و نهیب و باین درجه بگوش می خورد که اگر بجای یک روپیه لک روپیه بیارد منظور نیست تغیر تغیر در کار + با خوفِ الٰهی و واهمه بازپرس پادشاهی شرطست دیوان را نباید که خویش و اقربا را کار فرماید + مرتضیٰ در لوتی باشد و دیگر هرکه اعتقاد بر عمل او باشد برود + جاگیر برای ظلم و اخذ جر عمال نگرفته ایم فقط

خاتمه الطبع نگاران نثر نثری ارقمت در اثنای حمد و شکر منشی نشآت عالم عاجز و عاری اند و ناظمان نظم شعری منزلت در ادای نعت سرور دیوان رسالت سرورِ عالم صلی الله علیه و سلم معترف بعجز گذاری اما بعد این لآلی متلالی نصائح جهانگیری و جواهر زواهر حمیت پروری و دلپذیری مشتمل بر مضامین بی نظیری موسوم به رقعات عالمگیری ملقب بکلمات طیبات منقول از نسخه مطبوعه مطبع نظامی بعد تصحیح و توضیح از اهتمام عاجز بیچاره محمد عبد الصمد یار خیمه در مطبع رزاقی واقع کانپور بماه جمادی الاول ۱۳۱۹ هجریه حلیه طبع در بر کشید و منظور نظر خریداران و مطبوع طبائع قدردانان گردید

هست	هستند	هستی	هستید	هستم	هستیم
ہے وہ	ہیں وہ	ہے تو	ہو تم	ہوں میں	ہیں ہم

او	آنها	تو	شما	من	ما
وہ	وہ	تو	تم	میں	ہم

ما شاء اللہ لا قوة الا باللہ

حسب فرمایش برادرم مکرم حاجی محمد سعید صاحب سلمہ اللہ الواہب تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵

رقعات بہار عجم

از اہتمام راجی غفران احد محمد عبد الصمد غفر لہ اللہ الاوحد نبیرۂ حاج مبرور محمد مصطفےٰ خانصاحب مغفور

در مطبع مصطفائی واقع کانپور مطبوع شد

عاجز کی کارخانہ میں ہر قسم کی کتابیں بہ نرخ تاجرانہ جلد بکفایت ویلیو پے ایبل روانہ ہوتی ہیں المشتہر محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد از حمد خدا و نعت سید الانبیا صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین میگوید سید امانت علی بن
سید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یکهزار و دو صد و بیست و شش هجری از کمپانی پور بودم
و در همان عصر مشفق مفتی امر الله خان صاحب نیب دوائر سائر در مقام جهور رسیدند چون تعرف سابقه
در میان بود بتاریخ یازدهم شهر جمادی مذکوره از مورد خود نزد شان رفته بملاقات یکدیگر مسرور و مبتهج
شدیم و شب باتفاق بسر بردیم روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر اعزه نیز شامل محفل شده طرح مکالمات انداختند
و سخن از هر باب راندند قاله قاله نوبت کلام بجائی رسید که تحریر خطوط بدون شمول الفاظ عربیه نهایت دشوار بل
از قبیل ممتنعات است جناب ایشان فرمودند که در حقیقت چنین است مگر برادرم مولوی خیر الدین که ورای دیگر فضائل
و کمالات در فن شعر و انشا نظیر خود ندارند رقعه باندازه ده سطر که در آن همگی صنعت غیر منقوط بود بدید لا تحلی
صاحب نوشته بودند و صاحب موصوف خوش شده و صنعت اشرفی صله فرموده سوای رقعه مذکوره کسی یک
سطری هم نثر در این صنعت نوشته نه حالا ممکن است که کسی چنین تحریر آن کند برادرم در این امر اعجاز بکار برده

و در تسوید شاهنامه که فردوسی طوسی التزام این صنعت نموده بسبب نظم بسر برده والا در نثر خصوص عبارت
سلیس اوهم معترف بعجز میشد بعد اختتام این کلام من و مفتی صاحب باتفاق بسواری کشتی عزم کانپور نمودیم
وقتیکه بر کشتی سوار شدیم جناب موج یک بیت قطعه خطوطی که از اطراف و جوانب بنام شان رسیده بودند
برای تحریر جواب حواله من کردند و مضمون هر بیت و یک خط دیگر از طرف خود باحبا و اصدقا انشا نمودند من
همه را به صنعت مذکوره در یک پاس که هنوز کشتی بکانپور نرسیده بود بلا تامل و غور قلم بر داشته نوشته حواله کردم
چون خواندند متعجب و حیران از گفته خود پشیمان گشتند و گفتند که اگر نقول اینها گرفته انشائی مدون کرده شود
هر آینه از نوادر خواهد بود چنان بعمل آورده به بهار عجم موسوم کردم رقعه سپیده دم از بستر خواب برخاسته
در پیشگاه صبح خرامیدم شادی پیکری دیدم که بر سوار کورنشی بهر دم فرود آمد بر دستم نشست یاسمین آیینه
خانه ساختم آسوده و پر زده داشتم که مژده جانفزا رسید است و نگار پیکر و کار آمدنی که یکایک پیکی در فضا همایون
نمایان شد از دیار دوست و دانستم که از هر گاه منش بزم شادی همچو شنید پیشوازش خواستم که پیش آمد و نامه رساند از
در خشیدن مهر سپهر بخت بلندی نوشته بود خواندم و از شادی جان خویش باید که در پیرهن نگنجیدم و چشم و چراغ از
ایشان آرزو بود سپاس ایزد که روشنی چشم خود دیدم پروردگار همگین دوستان وابستگان خجسته همایون گردانیده باید
زیست ارسالگی ساناد رقعه مهربان من دوستان آگاه خوشی دست دوستان باشند چیست که همواره آرزومند
دیدار ماندهم و یکی این ناتوان برکام دل رسانید بدانکه پیشتر یاد کرد و نی پیدا آوردم بنامه سپرم نامم از کوتاهی نگند
شاید اندیشه کرده باشند که کسی ناتوان بیخ گوید عمر ایماری لها بران همه دست که مانند سبو و ساغر یاوری و دوستی

نامه نیا نگارش یابد و یکبار آبله زپای خامه نشانند نظم دل ز داغ آتشین باغست اچون چشم من

این بهار گرکنی نگریستی نگریستی اگر در مهربانی نیابانی نباشد گاهی یاد باید آورد شعر زار زد مردم به پیغام

دلم را شاد کن ای که میگفتی فراموشت نسازم یاد کن رقعه کیله شیرین که آن ماه آسمان

شکر زبانی فرستاده بود بندر سید تفرقه بخشید که لب بلب پیاده بروی خوبان هم با بندیش جا بر چشم گزیده و ماه نو هم

پیکر بیش مه آسمان سیده ابیات سراپا کیله شیرین به مغزها زاچاشنی ادو بی نفر چو چوبدستی چرخ شیباست

که چندین ماه نو لکچا نماید رقعه خوشه انگور رسید شیرین کام گردانید خوشا میوه که پارسیان از روی بزرگی

ریش یابایش دانند و تازیان بجان و دل فخر نیش خوانند خسرو کشور شیرینی ست که کدام میوه بنجای بالا یا نش

نرسد و ستایش بیابان نغز خوشه اش را خوشه پروین خوانند اگر ز دانهایش چون شیره جانبش برآید سزاوار است

گوهر یکتا باید شمرد اگر آب گوهر هستی افزاید از نزاکت پوستش سواران آب همواره در گرداب شرم سرگردان و از شیرینی

شیره اش لب شیرین دهنان همیشه به دندان تأسفش را اگر بر زبان گردانند زیبا تا به پردگی چشمش نگه بیهیچ

نه بیند آویزه گوش خوبانست که از زهره ساخته آب آمیز دروپر کرده اند و یا گوهر دل پاکان که از هوا و

هوس پرداخته مهر خدا در و در آورده اند در خشش که پایه دارست چون ان یابد زهد ختری پاید و آن دختر هوشش از

سر جهانی ربایدگفت خوشش آنکه گفت بیت متاع سیراب سازای ابر نیسان بهار آب تاکی میتواند شد چو گوهر شود

رقعه سیبی که زنخدان خوبان از رشکش بر دندانست و همواره از شرمش سر بگریبان گاهی خود را هم پیش

خوانده بود و هم بدندانش میگزند و ازین نگارش تا سیب بشیرین کامی او پرداخته بالا لایش از آب زندگانی برآمده

اندرون دل اگر گویم زبان سوزد + وگر دم درکشم ترسم که مغز استخوان سوزد + جدائی جانان باینجا رسانید داروی
سودمند همین که پیامرا باو رسانید یا او را بمن پیامبر باعی جانان مرا بمن پیام رسید + این مژده همی باو سپارید
چون بوسه زنید برین لبانم + آید به تن فسرده جانم + از انجا که من پابند بستر بی یاوری بیگری چنین ماندهام
نمیتوانم رسید امیدوارم که رسیده از سر نو زندگانی بخشند رقعه ۲۹ از من بر من مهربان تر نامهٔ گرامی
در هنگامیکه دیده در کمین بود رسید برای کاریکه نوشتنی بی آنکه از آشفتگی و پریشان نهادی نشسته بودم همین
آرزو که گوشه گیرم و از کار کسی گشاید و کاری از دستم آید که آفرین و ستایش را شاید پس از چندی بیکام
نشوید شتابی نکنید هر چه بر سر خامه آمده آه است آنچه سپرده نامه شود ۳۰ رقعه در سوزش دل بر آن
آورده بود که روزی بدیدار ایشان هم نوشتند که می آیم باز ماندم نیامد از خود رفتم دانستم که این آمدن برای
روزیست که نباشم دگر سخن مردانرا جا شنیده‌ام شعر می آیی اگر زودتر آیی چه شود + ناگفته شبی زودتر آیی
چه شود + رقعه ۳۱ فرد گوش تو شنیده‌ام که درد دارد + درد دل من مگر بگوش تو رسید + تا در گوش نگارم نگویش خورد
بیتابی با دل هر گوشی دارد و بی آرامی گر هیچ نشنی و پیکه در دل بود بگوش آمد باریکه در سینه بر دوش چاره گر
جهانیان است و آرام بخشا و مژده بیدرد می گوش است بگوشم رسانا در رقعه ۳۲ خود من شنید شده که بالای خانه
می رفتید پای از نردبان لغزید زیر آمدید گزندی بدست رسید دست بایستید نتوان نردبان سپر دیوار
گفته بودم که بالا نباید بر آمد نشنیدید و بدیدیکه باد اد چه بر بام داد قطعه گر فتادی باد اد از بام + هرگز اندوهگین
مشو ای یار + کار افتادگی ز مردانست + از همه کس چنین بود دشوار + رقعه ۳۳ شعر بی درد یا چاره درد دل من کن

برآمده پیکی رسید از اختر نگر و مژده رسانید که از سرکار والا همگی کار و بار نامزدم گردید اکنون زود

رسیدنم باید چون سامانی ندارم بخت یارم چارم اگر کوشش گرامی بجائی تواند رسانید بروی کار آید **رقعه ۳۸**

ازانجا که مستمندان را آرزوی نیاز آوردن بدرگاه خداوندی و الا جاه گزیر نیست پس آئین بهترین

دانش و بینش آنکه بر همائی خرد خداداد پیشانی سای آستان گردون نشانی گردند که بدیدار چهره

جهان افروزش لبریز آرزو در کنار یافته از کشاکش اندیشهای هر سو وا رهند چون درین هنگام

کف بسیدی که بیک چشم زدن امن گدا را گنج خسرو تواند ساخت دستگران خدائگان است

خاکسار نیز روئی بر آستان نهاد بامید آنکه زود کامیاب آرزوے دیرین شود **شعر**

دوخته ام چشم براه امید + گردش چشم تو بمن آرزوست + **رقعه ۳۹** دستگیر درماندگان

دستگیری بر سر بنده پاینده باد دیر است که به پرتو افگنی پروانه بخت بکام دیده بود ازان باز چشم براه

مانده و بآرزو رسیده نگرانی گرد دل میگردد و بی آرامی سوی خود میکشد نه روز تاب و نه

شب خواب است امید از بیکس نوازی که نوازشی بکار رود و داد خاکسار برین گونه که درین

بیکاری رنج بسیار انگیخت و کشود کاری ندید میخواست که خاک آستان گردون نشان سرمهٔ

چشم بینائی کند که ناگاری از نهانخانهٔ کارساز بیش بروی کار آمدنی نمود اگر درست برآمد

روزگاری کامرانی میسازم و میدانم که این تیر برنشانه خواهد نشست چراکه از کمان یگی رست

رقعه ۴۰ از نوشته گلاب رائے دریافت شد که هنگام درخواست پاسخ نیازنامه بر زبان گرامی رفت

که اکنون خاکسار را با آن خداگان چه سروکار که خامه گوهری بنامش نزد هرچند گرد دل گردید

گناهی ندانست که شایان چنین سزا باشد آمدم بر اینکه اگر چیزی سرزده باشد گذشتنی هست

نه گرفتنی چه بزرگان گاهی گناه از خردان ندیده اند بیت کم گناہے گناه من باشد +

پیش آن بخشش ز شمار افزون + رقعه[41] در هنگامیکه باد فیروزی از هر سو می وزید و گلبانگ

فرخی و کامرانی بگوش جهان و جهانیان میرسید یکی باد رفتار مژده فیروزی فیروزگڈھ رسانید

دوگانه سپاس بدرگاه داور بجا آورده شادیانه شادی بلند آوازه ساخت کاریکه درین

کارزار از دستان شیرپیشه جوانمردی آمد روکش کارنامه رستم و اسفندیار ست فیروزی

بخش دلیران این شگون فرخ را آغاز کارهای سنجیده گرداناد رباعی خوش کارنامه ایست

که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + پاینده هست گر سخن خنجر و کمان + بر دست

و بازو تو هزار آفرین کنند + رقعه[42] سپاس ایزد جهان آفرین که در هنگام خوشترین ناهید با

برجیس نزدیکی یافت و سرو آزاد با شمشاد پیوند گردید چه مژده که خدائے شایستگی کردار

میرزا کامگار گوش جهانی را گنجینه گوهر گرانبہاے شادی گردانید گلشن دلہاے جهان را

بشگفتگی و تازگی رسانید شادی و شادمانی را روز بازار ست و فرخی و کامرانی

را روزگاری شعر شادی بدل جهان در آمد + امید جهانیان بر آمد + رقعه[43] فرد

نشتر بر گت خلید و از دیده من + گردید روان خون دل دیوانه + چون رگ زن دستکار

به دستیاری رگ شناسی بندی بر دست گرامی بست دری از آرام بر روی خون گریان گشاد
هر چند چشم پیدا نگران نشتر برگ جان دوستان زده مگر بدانش و بینش رگ نگاهان سوزنی
در دیدهٔ دشمنان فرو برد خوشا نیش نشتری که نوش جاودانی بخشد و زهی خون پژوهی که از
سر نو زندگانی نیش زنی اندیشه اوست و خونگیری پیشه اگر بدشمنی هم نزدیک شود خونش سوی
او جوشد نشتر برگی نهاد که همیشه نداد بیت نمیدانم بدستش چیست جادو + که هر کس
خون خویشش بریزد + خدایا دیدهٔ بدخواهان سرنگون چون طشت گر ابر خون تن رشک
آوران نیش نشترت چون خون تیره در خاک دمن زبون باد رقعه فرزند نامزد کردن
فرزند همایون باشد + خواهش رشته پیوند همایون باشد + مژدهٔ نامزد شدن فرزند ارجمند آن
والا تبار با گوهر رخشان دریای پاکدامنی دل را همدوش لبر شادمانی گردانیده هزار رنگ
شادی آینده امیدوار فرمود ایزد نگهبان هردو تونهال خوبی و زیبائی را به یمن همین
هنگام بهترین به پیوند یکدیگر سر سبز و شگفته گردانیده بگل افشانی و بار آوری رسانا د رقعه
دل از چندی بی آئینی تاب و آرام نمیداشت و مانند رنجور پهلو به پهلو می تپید چندان که
بگلگشت بیشتری بر دروی آسایش کمتر میدید دریافت نمیشد که از چیست که بیک ناگاه
آوازی جانکاه بگوش خورد که خان والاشان بهشت رسید بیهوش بر زمین افتاد و به پیروی
رهرو جهان پایدار شتابی میخواست گرانجانی پهلو تهی ساخت بگریه و زاری پرداخت پایان کار

بجز شکیبائی چاره ندیده آید که ایشان نیز دست بدل کرده بدلداری وابستگان پردازند و آمرزش

آن پشت پا زن جهان گذران از درگاه آمرزگار آرزو نمایند رقعه ۴۶ اندوه گسار من

نامهٔ دلداری رسید دل را که از جدائی خان آمرزش نشان سیماب وار دور از آرام بود بکنار شکیبائی

آورد جز آن چاره ساز بیچارگان کیست که اندوه از دل برد و مرهم بر زخم نهد کارساز جهانیان

همیشه سایهٔ هماپایه بر سر ما بندگان پاینده دارا د رقعه ۴۷ جان من جانان من نامهٔ اندوه رسید جانکاهی

افزود از پدر رود کردن میرزا جانی سرآمد و روزه را نوشته بودند سر بدیوار زده و سینه بخارست آتش

افسرده از کاروان وا مانده ام همرهان فقند و خاکستر نشینم کرده اند + ما را با دوستی جانی بود نه چون

با دیگران بانی چون از این سرای پنجروزه پا تابه پوشید دل و نیم گردید چرا نگردد که از دست جدائی

گزیدگار بر زیست تنگ ست و سرکار با و تنگ چون دم را از شکیبائی گزیر نیست ناچار سنگ بسینه

زدم و ایشان را هم نگارم که دل خود را فراهم آرند و بدلداری پسماندگان پردازند و اندیشند که

هر آفریده را گذر بر همین شاه راه ست آین توده خاک را برای نیستی آفریده اند و این پیکر چار آخشیج

برای ناپیدائی گزیده جهان سرائیست که آمد و رفت رهروان بیکار نیست یکی می آید و دیگری میرود آمدن

در وی برای از نشست بماندن پس کی خرد و بین و افرماید دل بستن بجز یکه دیر نپاید نظم از تن چو رود

روان پاک من و تو + خشتی دو نهند بر مغاک من و تو + انگاه برای خشت گور دگران + در کالبدی

کشند خاک من و تو + برین پند بند کرده اگر بخت یاوری نماید آفریدگار پردازند و از آمیزش

این و آن پرہیز سازند رقعہ نظم خامہ اشک سیاہ میریزد + موی کاغذیہ تن ہمی خیزد +

چہ نویسد زرو ندادِ جہان پیشود دردمی زچشم نہان + دیروز کہ شنبہ بود میرزا یادگار بیگ از

جہان گذران رفت وجہانی را در درد جدائی خود گذاشت عزاین خو کردہ مہربانی خود را کہ یکدم

جدائی او گوارا نمیکرد شب و روز بر بستر بیتابی می تپم و نالہای آتشین از دل میکشم نظم اے دریغا کہ

از سرای جہان + دوستان یک بیک شدند نہان + ماندہ ام ہمچو خاک باز رگان + در ہوا ہای ہیچ

سرگردان + اگر برای دو سہ روز آمدہ بدلداریم پردازند بجاست رقعہ زاندوہ خان جہان

نزدیک بود کہ جان سپارم نامۂ دلدہی زیست دو بالا بخشید سپاس اینہمہ دلدہی و دلداری یکے از ہزار

و اندکی از بسیار نمیتوانم نوشت خدا خوش دارد رقعہ افسوس کسی را دریں جہان بیداغ ندیدم نگاریکہ دیدہ

آمد رنگش در پرواز ست فرد دارا و سکندر و جم و کسری و کی + رفتند ازین جہان گذران یک بیک

دل بد ریافت این سخنہا از ہر سو کشیدہ بود بجائی رسیدہ ناگاہ از جانسپاری در ایشان آگاہ شد آنکہ

ہر و کاریکہ داشت تمام گذاشت پیرا کہ گواہ تازہ رسید آن شایستگے نہان ہیچ رنج و اندوہ بخود راہ ندہد

کہ کار جہان ہمین ست رقعہ از دیکے پابوسی بسیار چہ خوش کہ روزی دست دہد نامہ رسید و بر

دیدہ مالید نگاریکہ روی سامان می بیند خدایارم باد رقعہ جان من بخوشی گذرانید از

جدائی ایشان دیدہ دارم خونبار و دلی سیماب کردار روز باشکباری شب ستارہ شماری

بسر می برم و چشم براہ میمانم کہ بوی از گلشن دوستی و زیدہ بتازگی مغزم کوشند تا نم کہ چرخ را

با من چه دشمنی ست که آنهم نمی پسندد و تا بکامیابی دیدار چه رساند **رقعه ۵۲** جان من داستان
دراز بنامه سپردن آب دریا به پیمانه مشت پیمودن ریگ بیابان بانگشت شمردن روزی شود
که بر رو گویم نرسیدن نامه مارا بجز اینکه یکتائی دل نگذاشته باشد که برنگ نگارزبانان پردازند
چه گمان زیانی نیست گاهی آنهم درمیان باشد **رقعه ۵۴** نامه آمد نگرانی رفت برای آمدن
خود که نوشته دیر نباید کرد **رقعه ۵۵** دل بیار و دست بکار باشند از روزیکه دورے درمیان
آمد آرام کم ست کاری از نامه میدمید آنهم نمیرسد کار دل بدشواری رسید اگر خود را میرسانید بیاز منم خود
را مینوازید و گرنه خوش باشید من و بیتابی و چشم و بیخوابی **رقعه ۵۶** نیش زنی دلاور بیک نشتر
شریان شد بارها از گرد هم شیر گفتم و چشم نیکی داشتند پایان کار نگریستند که گریستند افسوس که
سخن فردوسی طوسی از یاد دادند **نظم** درخشیده زشت ست و رازشت ✤ گرش بر نشانی بباغ
بهشت ✤ ور از جوی خلدش بهنگام آب ✤ به بیخش شکر ریزی و شهد ناب ✤ سرانجام گوهر
بکار آورد ✤ همان میوهٔ تلخ بار آورد ✤ اکنون هوش دارند و بر بندم گوش **قطعه** دیده امشب
تپیدنی دارد ✤ داستانم شنیدنی آرد ✤ رفت جان هر آنکه آگاه ✤ دل گریبان دریدنی
دارد ✤ اگر گاه روانگی آگاهم ساختندی نگاهی میدیدم نه پسندیدند خدا داند چه اندیشیدند درد
در دل مانده و آه بر لب خدا زود باز آرد آنگاه من و بی پروائی شمار **رقعه ۵۸** درد دوری
که مانند مهربانیهای شما بپایان رسیدنی نیست اگر بدل نگذارم چه کنم نامهٔ دوستی رسید

بخت بکام گردید نوشتید که ناحها آمدند و پاسخی ازین سو نرفت رنجے دارید بجا مگر نه

چنانکه اندیشیده اید راست اینکه خواستم که من خود جواب نامهٔ آن دلستان شوم میرسم

وگلهٔ ایشان پیش ایشان میگذارم رقعه خانه برانداز دوستی و یکتادلی بگوش خورد که

دوست خانه را بدست خود میخواهند آنچه از دست از خود دانند مگر بآئینے که پیش نهاد دست

و دراز دانائی که از دوستان چنین نباید ازین روش باید گردید و گرنه آهن بآهن کوفتن

سنگے پیدا میکند و پا بر دم شمشیر گذاشتن رنجی و بس رقعه لاله من دلها از

فراموشکاری ایشان داغند و جانها خون نابه در باغ سرو خرامان کن که غنچه آرزو گل کند

و درخت امید بار آید فرد از صد هزار چشم تماشا برائی تو ⁂ ما ساختیم دسته نرگس برائے تو +

رقعه مهربان من دلاور خان بامید اینکه از سر گناهش گذشته خواهند نواخت روانه کردم

شنیدم که هنوز از وی بدیاس من بیبایست نکرده‌اند چه روز خوش باشند و از دم فر

رقعه شعر دلنوازاند و غمگسار از چشم دل سویم نگر + کز فراموشی تو از جان و دل تنگ آمدم +

در جدائی ایشان نه چندانکه در نامه گنجد بیت مرا دردیست اندر دل اگر گویم زبان سوزد +

و گر دم در کشم ترسم که مغز استخوان سوزد + مژدهٔ آمد هر روزه میرسد و نمی آیند خوش که پیش از

مژده آیند نه که پس از مژده رقعه فرد رخ متاب اے یار گر بیشت نیاز آرد کسے + نازنین آن

به کز و هرگز نیاز آرد کسے + از من چه رفت که کشیده اند و چه دیدند که رنجیده بنده ام تا زنده ام

اگر چیزی دریافته اند بیاید بخشید رقعه ۶۳ مهربانا امروز کناره دریا از دحامی داشت تماشا رفتم

دیده بیا ختم و چشم بهر سومی انداختم که کشتیی از دور نمایان شد دل بر و کشید دانستم که جان نواز

خواهد بود که مهرش میکشد پا فشردم بر کنار رسید چشم گماشتن همان بود که پیکر میرزا جان پدید

دو یدم و در برش کشیدم چنان بر بخت نازیدم که گدا بر تخت خانه نوازی فرمودند خشک و تری

پیش آوردم چون دل از همه پرداختند از ان مهربان پرسیدند پوست کنده بیان کردم دل

باختند میخواستند که نزد آن یگانه روزگار رسند نگذاشتم که از راه دور رسیده اند و رنج راه کشیده

آنمهربان همین که نامه رسد روانه شوند رقعه ۶۴ فرد سایه ات بر باد بر سر ما + خاک پایت همیشه

افسر ما + سر ما بسر رسید سرمایه ندارم که سرمائی سازم اگر مهری بسرم آید سرما بسر آید رقعه ۶۵

جان من جانان من در دست در دست آ در مانده ام درمانم وه بیچاره ام بچاره ام پرداز

رقعه ۶۶ از ماهی نه نامه رسید و نه پیامی شنید دل بیتاب است و دیده گریان و سینه سوزان و جگر

بریان رازی دارم نه گفتنی و نه نهفتنی جز خون جگر خوردنی و رنج بسر بردنی برخی از ان نگاشته بودم

سخن سراسری انگاشتند ناچار پای خامه شکستم دل نه شکیبید و باز بران آورد که سوزش

درونی را بایشان رسانم اکنون تاب دوری نیست اگر می آئید دست می نوازید وگرنه من و

جانکاهی رقعه شعر دل بتو دادم و افسوس نمیدانستم + که پس از بردن دل شوخ

چنین خواهی شد + بر رویت پرداختم و چشمی بدلت نینداختم کرده ام بمن رسید و اندیشه ام بوچ

و یا در ہوای اگر دیدہ بیت دیدہ بودم روی تو دانستہ بودم خوی تو + دیدہ و دانستہ خود را در بلا انداختم

خوی خود ہمچو روی خود گردان و روی از دلدادگان مگردان کہ پایان کار شرمندہ نشوی و

براہی و وہی ہوش بہوش کہ اکنون ہیچ نرفت ہمان بزم و ہمان می ہمان گل و ہمان گوش ہمان کے

وگرنہ از دریغ چہ سود و کدام بہبود کہ تیر از کمان جستہ و دل از دست رفتہ باز بدست نیاید رقعہ

از نگاہی سوی من نگر کہ بکدام رنج گرفتارم اگر مہری بگماشتی چندی بسر بردم و گرنہ تن بہ نیستی سپردم

آنگاہ تو دانی و کارت و توانی و پارت افسوس کہ جان باختم و جانانہ نشناختید و گاہے نہ

پرسیدی کہ کیستم و از کجایم و چہ ترانہ سرایم سخنم سراسر ہرزہ پنداشتی و دمی بان گماشتی فرد

گریہ نیم شبی من بیتاب شنید + گفت انید کہ این خواب مرا تلخ نمود + چون سوز درون نگاشتم پاسخی

نوشتی و چون پیامم داشتم زنجیری از بام ہشت چہ گویم کہ تنگ آمدہ ام و از خود رفتہ بیت وہی محبت بیم و از

خود شدم من چہ دانم کہ ہستی اینچنین + رقعہ دیریست کہ نامہ نوشتی و تحفہ نکشتی و ستی نگشتی یا اینکہ بارہا

تا پاک نامہا فرستادم و بنیاد آرزو نہادم بر سر مہر رفتی و گوہری نسفتی ندانم کہ از این ہیچ کدام گرہ در دل

داری کہ دل از دلداری بہ داری ہان انست گناہی نکردہ ام و گامی بر آہ گستاخی نسپردہ مگر ہمین کہ دل دادم

و سر براہ نہادم و بار آرزو بردم و روزگاری بشادمانی نسپردم باید کہ اکنون سر مہر آئی و از ستم رہائی و گوی

یگانگی بازی شعر سنگدلانہ یادی ہیچگہی بکام من + بادہ مہر بہ تخمی ہست انگہ بجام من نشستی ارم کہ ترا

مہر آرم مگر چہ خوشدلی بردارم نخست چہ دیدم کہ از تو پی آن شدہ مگر ترسی از خدا بایدت شرمی از خود شایدت

گنجینه رازست در سینه اش بر رخ خدا یار آبروی بی نیازی در بنده آز نه ریزد و بهر دو نان پیش دونان از
جا برخیز بیت نان از دست دونان جهان با شد سنان خوردن سنان در سینه خوردن به که از دونان
دونان خوردن رقعه در چشم خاک نشینان کوچهٔ دلدار گلشن فرخار خارست گل تماشای شگفتگی دهان یار
همیشه در گلزار زاری چشمی که بدردش چون دیده شبنم نم ست آئینهٔ سکندر و جام جم ست آهی بیدار دار گوشی رکاب
آرد دیوار وار پابند مباش و بکردار در آزار کسی مشو آنزو در دل آزادگان جنانست که در ستین زنار
خود کار همواره در دیده خوار خوار رقعه خان من جان من بیشتر بیشتر از جامه بر آمده بجامه سپردم که یار
ترد یار را بجو و بار نهند و بر نازاو که سراسر ترک و تازست از خود نروند یکبار سر کتابه بردند و بر بندد دل بسیار گردند
تنگ آمده ام نیک ست اکنون هوش آیند و از هوس بیجا در گذرند بیت ای گلت را چو من هزار دیگر
چو تو نو بهار بهار پیک آن سر گلستان خوب با نامه رنگین بر دیده خاکی نهاد و نهاد و گلزار باقی را داد و در سینه خار خار را
بهار بهار نمود و دو لاله گلشن شگفتگی بر دیده باز باز کشود و گل رخ شادمانی از در در آمد و رخت از روبار بر آمد دل
هواخواهان شاد و بنیاد لاله دلان باد باد رقعه سر آمد دوستان روزگار سر آمد و کاری خوش آینده که
شاینده و ستایش باشد نیامد اکنون دل از بازار خوبی باز آر سودای نخری که گویند رت خری که نیاز آرزوی را
نیاز آرد باید که گونه دلاوری دل آورد بیکار مباش در پی کار باش و همواره با خود در پیکار کنند از آن کاخ
خاکساری علم اند و بندگان سر بر چرخ بسیار بسیار سر آئینه تابنده نشوی تابنده نشوی اگر کسی ست ایدل بس
در راه بندگی تا زنده ام رقعه یار من یاد شما جا در جان ... اگر پاسخ نامه نفت شایسته خوشنودی

ایشان بود که به ترس خدا ترک روش گزیده هیچ رو نمیکردند گذشت آنچه گذشت اکنون پای پاس از
راه راست بیرون نباید نهاد رقعه والا گوهر آگوهر آرزو بچنگ سرو کار با نامی چنگ باد تا شانه روزگار
گیسوی نا امید بر شانه آرزو هنروران افگند و بی هنران هرگاه با افسر گاه اند و هنرمندان رنج جانکاه چه
گاه نادان بر خورند و دانایان هردم خون جگر درین هنگام زیرک همانکه از هنگامه کشمکش گذشته هردم بیاد خدا باشد
و دمی بی او بر نیارد رقعه داور داد دارد و راز ور دوار او دل زدرد دوری آه و زاری دارد و آب از رخ
زرد بر می آرد زود آه و زاری درد دل ده بیت ار و زردم زدرد دوری او درد دل از زرد و زار دو
زار رقعه سرمایه خوبی من ماهی گذشت نامه آمد تب بدطم جا گزیده تا هم با آتش بی تابی سوخت جانم
با کاهش ساخت بی سامانی ها هم باخت نیز بیس نویس که چونی شاید با با باشی که خامه نیابی خویشتن گرین
گونه باشی تو با من چونی من ومی نامه بر فرست رقعه کار آگاها شهسواران بیگرانند و خر تازان دیگر
کار شیر از روباه نیاید و دم شمشیر از چوب برآید بیت نکند دزد بیشه دریانی + که نیاید ز گرگ چوپانی + با همه خشک
و تر آزمائی و جهان گردی بادیه پیمائی نو خیزی هم خوبی کرشمه ریزی عهد جوئی که تر از باده نشناسد افتاده
از زاده نداند چشند بست خود ساخته دست از کار کشیده بود و دیده که انجام کار بکدام رسوائی کشید و پچها تباهی
نازم بر اینکه هنوز چشم نگشاده اید و چند از گوش برآورده گرفتم که در دل فرود آمده بست در چشم جاگزیده باکی
نیست باشد چنینش رسید بجنبان آگاه شوید و کاروانی خوبتر از خود جوئید رقعه شنیدم که در بار می آمدند
چوبداران نگذاشتند برگشتند بماندم چشم نموده شد از کرده پشیمان شدند بیائید اکنون چه باک دم زنند اینها سگان

گر تشنهٔ خون منست همدم خود کرده اند شاید از زیست من بیزارند مگر من بلا از سر خون گرمی و در گذرند یا دست از

من بردارند رقعه ۹۹ جانم جانان من از ستم بپرهیز و آزار مردم گریز کار سیت ستگر چه هرگاه ستمگار از زور و ستم

در ماند ستمش گیرد بیشتر ستم رسیده نگذارد و کمتر بهانهٔ دیگر از یاد آرد فرد سگ تازی که آهوگیر گردد + بگیرد آهوش

چون پیر گردد + رقعه ۹۹ برادر من درین سرای ناپایدار خوابی مکن و آبی مخواه که دمی نیاسائی و اندکی سیراب نشوی

زادی بردار که بکار آید و کاری کن که پشیمانی نزاید هر چه در دنیا بیند گی است نشاید جهان روزی چند انجام کار با خداوند

از همه گسسته با و پیوند و دل از همه برداشته باو بند رقعه ۹۹ یار دلنواز دوست دمساز من تحجیم را که در خواب دنیا مست شما

بیدار ساخت ارمغان آوردی که فرستاده بودند پسند آمد بسند نیست دیگر باید فرستاد رقعه ۹۹ سزای من شنیدم که میرزا جان [illegible]

خر افتاده بیسر و پا گاوزاد گنج گاو شد وگله بر او باد آورده چند از زر و باه شتران فراهم آمده بر باد میدهند و در

نیست که زود تر باد دست گردد چون لئیم زادان شیر دل تر دارد به راه آورد ش خورسند بجان و دل او ست [illegible]

آهو دلان نزدش نیکنامی سراسر رقعه شهر بشهر مهر و مهربانی خانه رشک بهشت ساخته در بند آنم که سامان

هر گونه اش بهم رسانیده بهر سوی سازم و جان جم را بداوش خم اثم چون بهم رسید بین لذ زیدو از یاد آید ابیات ان

داشت پالانش نبود + یافت پالان گرگ خر را در ربود + کوزه بودش آب می نامد بدست + آب را چون یافت خود کوزه شکست

باز از سر نو بنیاد نهادم انجامش نیک باد + رقعه ۱۰۱ دمساز دلنواز من بگوشم رسید که خواجه بخشش [illegible] هنر در بزم شما

جا داد و نوا ساخت دل جهانی چنگ آورد آهنگ رفتن دارد چون روزگاری گوش نوازش بوده ام میخواهم

که چندی اگر بخشش ترمی سازد اگر گوارا دروانه سازند خانهٔ او ست رقعه ۱۰۲ گلیم سیاه رسید راه سر ا گرفته

در هر کوچه و بازار سنگینی تیغ میرزا دشنه و چاره شد و دستی سپر تیغ شدم سپر انداخت و پشت داد

یا شنیدم گفتم اسپ باد در آمد چاره پیچش ساختم و همه شب نگاه داشتم سپیده دم بکوتوال فرستادم تا نیست

نخواهد رست که خون چندین گردن دارد رقعه ۱۰۷ ماه من بهانه جوی نیست که تب گرفت هر چند چاره کردم سودی

نداد و چاره گران هم ساز چاره کشیدند و دانستم که پیمانه ام پر شد دست شستم که دیروز دمی تماز آفتاب

سواری سید گرسنه و لب کشاده شبینه پیش نهادم سیر خورد و راه گرفت تب همپای او شد رقعه ۱۰۸ مهر گسترا

اشتخواری چند زبر سر کار شیرینی باز نمودند اگر بخیه بروی کار افتد من از روزگار رو گم و آنها سر بسر کار

کنند و اگر سر بسته دارم راز کجا آرم آنمهربان را دوست یکرنگ دانسته آگاه کردم و از پاسخ ام هر چه نگار

بران کار بندم رقعه ۱۰۹ دلاور بیگ سغنه گوش میرزا سکندر بیگ ست زمین از نده میکرد و دلی در اهرده

میداشت پنبه شده بدکن سید و سرمایه بهر سانید شنیدم که دختر شما خواسته و ایشان انگشت بر چشم نهادند

پیوند زاغ با هما نمی سید آینده هر چه خوش آید رقعه ۱۱۰ شیرین سخن دهنا شکر میزد و سرکه سفر و ترش کر

دولت ارند و بخوشگویت گزینند مصرع همچو روی خویش نیکو ساز خوی خویش را ترش رو را

در بزم شیرین بانان بار نیست و دوغ را با شیر کاری نه رقعه ۱۱۱ رهنمای من بهادر خان سنگ انداز

شیشه شکست وانه کرد ابد باز آمد و آستین افشاند میخواهد که با براه بندگی خدا زند از انجا که بی رهبری

بجائی نتواند رسید نزد آن سرمست باده مهر سید از خودش برند و بخدا رسانند رقعه ۱۱۲ نازپرور من

گاه پارینه بر باد دادن از پامردی و درست از یاد فروتنی نزدیک اگر دستی باشد در آستین دارند